

بمطبع سراجی واقع دہلی

بسعی و اہتمام محمد احسان علی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که رخسار شاهد بیان را غازه پیرائی نماید و ستایشی که قامت دلفریب معنی را
بحلل بدائع آرایش تکلیلی و تحلیه مشاطه قدرتش عروس معنی بکر را در حجله فکر جلوه
بخشیده و نقشبند حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم پرنور گردانیده
عالم تنزیه در وحدت ذاتش حلقه بیرون است و جهان تشبیه در اثبات صفاتش
صفاتش منحصر زبان نطق پرواز را از افاضه بیان مکرمتش گوهر بیان و فکر سحر
طراز را از فیض بهار موهبتش گل در گریبان دست خیال در اندازگی کاخ جلالش
رسای و پای وهم در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبله فرسای لمولفه نیز
بود در افواه برهان خدا است نزد هر دل آگاه ترتیب مقدمات جسم و جان را
نتیجه باشد الله و درودی که حسن معنی را پیرایه قبول بخشد و تحلیه که عروس
نیرو رکمال آرایش حمد و صحیح را سزاوار است که آیه بار است پیمانه و ما ینطق عن الهوی
خوان فصاحت و ست و مصدوقه علمه ما انزل الیک نمکدان بلاغت
اشارت انگشت شکافش قفل ابهام بسته را کلید ست و بادی که فروغ جمال

تا آن کم کرده راهان ظلمات [illegible] است اصباح عیدی و ذوالنسمه مجید ترتیب ما
کثرت است و ظهور [illegible] و لاهوت لمولفه شناسی که از وی یافت
[illegible] شد نور نبوتش چراغ [illegible] خاتم بود و نگینش احمد و الصلوة
نقش مبین و صلوات و شمیم [illegible] اصحاب ارباب ایمان مستطر
سلام [illegible] طیب [illegible] آگینش [illegible] صاحبان [illegible] و بعد خلفای حق
جهان با استحقاق [illegible] برج [illegible] هدایت و حروف کلمه شهادت اند خصوصا ان [illegible]
[illegible] الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی شاید عدل کمال و تمامی وست و
[illegible] متواتر [illegible] گشت [illegible] لولاه ما [illegible] خلایق [illegible] علائی و لمولفه [illegible]
ست علی جان و تن و عقل [illegible] ست علی [illegible] چشم همه کائنات ختم رسل است
[illegible] چشم نگاه ست علی. اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر هوشمندان خبیر [illegible] است که فن
از نفائس فنون و لطائف علوم است و در هر جزو زمانی پیرایه افتخار حکمای نامدار و شاعر
[illegible] فضلای عالیمقدار بوده و پیوسته فضلای بلاغت آئین و بلغای فصاحت قرین
[illegible] این فن شریف و پیشه لطیف زینت بخش و ساده عزت و قبال همه آرای الوان
[illegible] جلال بوده اند و [illegible] کمالی [illegible] است که [illegible] طبع قدم در عرصه
[illegible] شاعری گذارد و [illegible] تصدی این امر خطیر [illegible] خود نگارد و درین عصر که علم
[illegible] بر جا نمانده جمعی که از زشت و زیبا فرق نمیکنند و لعل از
[illegible] رسیدند [illegible] دست [illegible] النقش

[illegible]

کوتاه است علم دعوی این فن بر سر آنها زند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان [illegible] ندارند

بمقدار خود در این مسلک هر شاهسوار [illegible] رند بمقابل نیزه بقدر خویشتن [illegible] در میدان [illegible]

از زنده سخن [illegible] در زمان از سواد [illegible] سیاه یکسانست و معنی را [illegible]

این [illegible] از بیابان این سطور چاک گریبان مؤلف جاهل اینجا که نکته گیر [illegible]

شعر را قیمت شعیر بود [illegible] عالم [illegible] نکته [illegible] زیاد آمده [illegible]

ز انسان [illegible] است [illegible] فصل [illegible] جا است

فقیر که تمنای ظل همای سعادت افزای [illegible] عمری در این فن [illegible]

منتظر لطیفه غیبی نشسته [illegible] سخن [illegible] کتاب [illegible] ندارد [illegible]

صحبت [illegible] روان [illegible] علم [illegible] مشرق [illegible]

[illegible] عرض نگاشته کلک سخن [illegible] گردیده [illegible]

دست [illegible] توفیق مساعد [illegible] شعر [illegible] شاعران [illegible]

کتاب [illegible] تکمیل [illegible]

[illegible] آگاهی گردد [illegible]

عاره چون این [illegible] حصار سخن [illegible] کنگره قصر معنی [illegible] باشد که [illegible]

[illegible]

چون صورت این معنی در آیینه خاطر [illegible] تمام [illegible]

باری [illegible] ضمیر [illegible]

ازان مرغوب صاحبدلان افتد و مولف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آور شود و این کتاب
چون مشتمل بر فنون بلاغت است بحدائق البلاغه موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقه و خاتمه
شد حدیقه اول در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم در علم عروض
حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در سرقات شعریه و ما یتعلق بها
و پوشیده نماند که معما اگرچه قسمی از صنایع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون
حصول اسم ازو بانواع اشارات و اصناف دلالات صورت میپذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن
متشعب فروع متکثره دارد برسه فنی شد و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات
است حالا وقت است که خوض در بسط آنها نماییم و نقاب خفا از روی مقصود برکشاییم و التوفیق من الله
العلام الاعلی و هو حسبی و نعم الوکیل الحدیقة الاولی فی علم البیان علم بیان عبارت است از اصول
قواعدی چند است که چون آنرا مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد توانند نمود بنحوی که
بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سه گونه است اول وضعی و آن
دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مانند دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی
و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع له مثل دلالت انسان بر حیوان تنها سوم التزامی و آن
دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له لازم او بود چنانچه دلالت انسان بر خنده
و اول را دلالت مطابقه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که ایراد یک معنی بچند
طریق بنحوی که گفته شد بدلالت وضعی صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی
در دلالت وضعی بیک تیره است بر سبیل اتم و نقص نیست مثلا لفظ اسد و لیث

و بعضی و حارث که موضوع است برای شیر نتوانند بود که دلالت بعضی از این الفاظ بر شیر واضح تر از

بعض دیگر باشد با دلالت تضمن یا التزام این معنی صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک

ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلت وسائط قریب باشند و بعضی بسبب کثرت

وسائط بعید و این قرب و بعد موجب وضوح و خفای گردد و مثلا طویل النجاد اگر دراز قد را گوئی

مهمان دوست کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم واسطه نیست و در مثال دوم وسائط

است چه کثرت رماد لازم کثرت سوختن هیمه است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمان

مهمان دوست و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشند مثل سفیدی برف و عاج

و مانند آن و ایضا ممکن است که یک چیز را چند جزو باشند و چند جزو جزو باشد پس دلالت

چیزی واضح تر از دلالت جزو جزو چنانکه حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت

انسان و از اینجا ظاهر میشود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

از دو طرف باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یک طرف باشد لزومی که در علم و حیات است

و استعمال لفظی که لازم معنی دارا ده نماید اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم است آن لفظ

را مجاز خوانند و اگر اراده معنی موضوع له نیز جایز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب

زیرا که در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم مشروط است و کنایه چون اراده هر دو معنی است

است و کنایه مثال کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و همچنانکه در بیان معنی حقیقی و معنی مجازی

علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل

نامند و از اینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و اصل

در تشبیه و دانستنیم بخش اوّل در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز

در یک معنی آن دو چیز را مشبّه و مشبّه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است که در مشبّه

و مشبّه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف باشند و در صفت

مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو و جهی هیچ وجه یافت نشود تعدد بر خیزد و تشبیه باطل شود و آ[ن] رضا

تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت بتشبیه نمی افتد مگر برای غرضی و بیان حال تشبیه در قرب

و بعد و رد و قبول متفاوت میباشد و ناچار است تشبیه را از دانستن و در هر مقام حاجت می افتد

به بیان پنج چیز اول بیان مشبّه و مشبّه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه

پنجم بیان ادات تشبیه هر یک از این پنج در فرعی شرح داده میشود فرع اول در بیان دو طرف تشبیه که آن را مشبّه و مشبّه به

خوانند باید دانست که مشبّه و مشبّه به یا مدرک میشود بیکی از حواس خمسهٔ ظاهری میشود یا مدرک بعقل اما آنچه

مدرک بحواس است از مبصرات چنانچه در بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذاری چو گل خط او رد بر او چو فر

زنده چون بخور روز دید و از مسموعات چنانچه در بیت حکیم خاقانی شروانی بیت

سکا و چو خال نا شتمان جمع کنند طوطی و کرچ و حلق لبان مرغ کند نوا گری مقصود در بیجا تشبیه

آواز مرغ است به آواز قلقل بلبل و از مشمومات چنانچه در بیت وله زان می گلگون که سید

سوخته ... بوی گل مشک بیجام برآمد و از مذوقات چنانچه در بیت لمولفه شعر

دشت ساقی ... جام که ... لذت تسنیم از کام و از ملموسات چنانچه در بیت

خاقانی ... صبر کنم از ... اما در بیت

حکیم ... اگر مستقار را مشبّه

و در خمره را مشبه به اعتبار تمام از قسم مبصرات است و اگر او منقار را مشبه و او از خمره را مشبه به
گیریم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که خیال آن را از فراهم آرد و در خارج وجود ندارد
و چون مدرکات خیال از محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت
سه وکان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد ترجمه این بیت
که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل به پایین میکنند و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه
های زمردین کرده شده پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد و اگرچه در خارج وجود ندارد اما
اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از محسوسات بصر است و در فارسی این حکیم عنصری
صبح را بنگر سپید و این بدان ماند درست * کز پس سیمین ردای بسد عقیقی پیرهن دو بیا
عنقا از عالم اعلام یاقوت است که مذکور شد و این بیت انوری ساغرش پر باده رنگین چنان آید
بچشم * کز میان آب بیشتر فروزد آذری * آتش میان آب خود خیال محض است و در
خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر بود گلبن که داغ غنچه بر باد زیر بال
مرغی لعل منقار * اما مشبه و مشبه به عقلی آنست که مدرک بعقل شود و بحس مثل تشبیه علم بحیات و
چنانچه درین بیت ازرقی ذکا طبع تو گویی لوح محفوظ است * که ذره ذره نبود ضمائر اندر وست * و درین
بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی علمست * هرچه گفتند منکران آنست * در شعر اول ذکا مشبه
و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردگی و زندگی مشبه جهل و علم مشبه به اند و اینها همه
بعقل فهمیده میشود نه بحس و آنچه ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع و امثال آن
بسیار اند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت دگرست * رنج عشاق راحت دگرست * دا

را وهم صورت میدهند نیز از نوع عقلی حساب کنند و فرق وهمی خیالی انست که خیال انچه از حس
مشترک اقتباس نماید قوت متخیله از ترکیب ان مثل علم یاقوت و عنقای بسیط بین که در ابیات مذکور
شده و وهم انچه حس مشترک اقتباس نکند بل از پیش خود اختراع صور نماید و متخیله از ترکیب متخیله
مثل تصور انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصورت سبع اختراع دندان از برای وی چون
سبع را بیاشد و ازین قبیل است این شعر امرء القیس اتقتلنی والمشرفی مضاجعی و مسنونة
زرق کانیاب اغوال ترجمه اش اینست که آیا مرا میکشد رقیب حال آنکه شمشیری منسوب
بمشارف یمن است همدم بستر است با من و سنانهای کبود یعنی فولادی که مانند دندانهای غول است و فاکهه
این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر ملکشاه نیم چرخ او بحر بیست چو ابر و خیست شهاب
پوشیده نماند علامه تفتازانی در مطول فرق میان تشبیه وهمی و خیالی بنحوی که مذکور شد بیان
نموده اما در بادی النظر فرق در میان هر دو قسم یافته نمیشود زیرا که تصور انسانی که ده سر بالا
داشته باشد و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای وی بعینه مثل علم یاقوت و زمرد
زمرد و مثال انست که در تشبیه خیالی گذشت اجزای این دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه
حس مشترک آنرا اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده ما حق واقع اینست که وهم چیزهای نادیده را
المسموعات صور میپوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال انچه از حس مشترک اقتباس
نموده همان را دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است بخلاف خیال که از مدرکات حسی
تجاوز نمیاید و تصور نمودن غول با انیاب و ناخن کار وهم است و خیال از مثال این تصور
عاجز است فرق وهمی و خیالی پس ازین قرار است حکیم مختاری که مثال مذکور شد باید که

از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر بروی گل نشسته شبنم ساخته جا
گسسته چرخ تسبیح ملائک * بتسبیح ملائک عالم انیاب اغوال است که در شعر امرء القیس
گذشت فتامل و میتواند بود که یکی از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه
بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و ازین قبیل است این ابیات خاقانی عمر بل است تر خشت
سر جاده شد سیل پل شکن * کوش که نار سیاه سیل از پل رخنه بگذری * حکیم عنصری شعر
است چو دریا بمثل ظاهر تنزیل * تاویل چو لولوست سوی مردم دانا ابو الفرج
روئی روی چون حاصل نکوکاران * زلف چون نامه گنهگاران ازرقی یکی سرگذشت
در صحن بستان * چو جان خردمند و طبع سخنوره در دو بیت اول مشبه عقلی و مشبه به حسی
آمده و در دو بیت اخیر بالعکس و حاصل این بحث آنست که مشبه و مشبه به در تشبیه بر چهار
گونه می آید یکی آنکه هر دو حسی باشند دوم آنکه هر دو عقلی باشند سوم آنکه مشبه حسی و مشبه
به عقلی باشد و چهارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان وجه شبه آن عبارت از معنی است که
که مشبه و مشبه به در ان اشتراک داشته باشند باید دانست که مشبه و مشبه به یا در حقیقت
اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم که یکی سیاه و یکی سفید باشد یا
بالعکس مانند دو طویل که یکی خط و یکی جسم باشد و صفت یا مستند بحس است مثل کیفیات
جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و صوتها و طعوم و روائح و خشونت
و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و غیرها
آن که ادراک آن بحواس خمسه ظاهری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات

نفسانی از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباه آن که مدرک

بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزی باینکه وجودش یا

عدمش مطلوبست یا اینکه مطموع فیه است یا دور از طمع است یا اتصاف بچیزی که محض

تصوری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعر امرء القیس گذشت و الضا مرجع صفت

یا یک چیز است یا چند چیز و همچنین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفه پس وجه شبه

منقسم میگردد بحسب این انواع که مذکور کردیم و چون اینمعنی دریافتی بدانکه وجه شبه یا

واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب

یافته یا در حکم واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که

مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیرا که وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به ماخوذ از عقلی

غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت

آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک معقولات عاجز است و از اینجاست

که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی

مثل حمرت در تشبیه خد بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در

تشبیه بعض بعنبر و حلاوت در تشبیه آب با شراب و لینت در تشبیه جلد با حریر و اسباب

امثال این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرات در تشبیه

شجاع با سد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و سقط

نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد باشد و آنرا وجه شبه

مرکب نیز گویند عبارت است از هیأتی حاصل از ترکیب چند چیز و این نیز یا حسی میباشد
یا عقلی حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص چنانچه
درین بیت ابو الفرج باره در زیر ران چو کل چرخ * چتر بر فوق سر چو خرمن ماه *
وجه شبه در تشبیه اسپ با آسمان عظمت و جسامت و سرعت سیر است و در تشبیه
چتر بهاله ماه تدویر و درخشندگی است و اینها همه از محسوسات است دوم آنکه هر
مرکب حسی باشد چنانچه درین بیت که در صفت رزم گفته بشار کان مثار النقع
فوق رؤسنا * واسیافنا لیل تهاوی کواکبه * ترجمه اش اینست که گویا آثار غبار
و گرد بالای سرهای ما و شمشیرهای ما که دران غبار سپید درخشند مانند شبی است که شهاب
پی درپی دران ساقط میشود مراد شاعر درینجا تشبیه غبار و برق شمشیری که در
سپید درخشند با شبی است که شهاب متواتر دران ساقط میشود و این مجموع یک
هیأت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را باشهاب جدا التشبیه کرده باشد و وجه
شبه درین بیت هیأتیست که از حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب
چیزی سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است این بیت خاقانی ابر از هوا بر گل چکان
چون زنگی دایگان * در کام رومی بچگان پستان نور انداخته * مقصود درینجا
تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی دایه که در دهن بچه را شیر میدهد
نه اینکه گل را برومی بچه و ابر را بزنگی دایه و باران را بشیر جداگانه تشبیه کرده باشد و وجه

مشبه درینجا هیاتی است که از احاطت چیزی سیاه بر چیزی سرخ و نیز مشتمل بر چیزی سفید
ازان سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این ابیات خاقانی بیت بر بطی چو
دایگان طفل نالان در بغل * طفل را از خواب بست دایگان انگیخته * وله کوی شری
که جست از انگشت * زنگی بهوا ستان برافگند دیلمان سیا * وحی خیال سبزه و جوی
روان ماند * که خضر بر سر آب افگند مصلی را * و امیر معزی بیت گفتم که جلیست خون
عدو بر حسام او * گفتا که بر بنفشه پراگنده ارغوان * و شیخ نظامی در غسل کردن شیرین
گوید بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست * فلک بر ماه مروارید می بست * و
انوری بیت در آب دیده همی گشت زلف شکنیش * چو شاخ سنبل سیراب در می احمر *
و حکیم ارزقی بیت رخ او لاله ستان بود و سر زلف او * زنگیان بر سر آن لاله ستان خفته
بر ان لاله ستان * و مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه درین ابیات بی تامل
ظاهرست سوم آنکه مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کقوله و الشمس کالمرآة
فی کف الاشل آفتاب را تشبیه داده بآینه که در دست اشل باشد و وجه شبه درینجا
هیاتی است که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل
است این بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفته بیت ای لعبت ایوان اشقر * تیره تیغ بند
و بر به پیکر * و این بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو قمری است بر انگیخته از عاج
رخسار تو شمعی است بر آمیخته با مل * مقصود درینجا تشبیه رخسار است با شمعی
که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه امتزاج سرخی با سفیدی چهارم آنکه مشبه مفرد

۱۳

و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت چون نسیم آهن
بر خم آهن چو صد چشمه کند چشم دشمن ٭ پوشیده نماند که مشبه درینجا صد چشمه
نمودن چشم دشمن بر خم سنان است و مشبه به نسیم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است
و وجه شبه بیانی است که بشکل زنبورخانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه
مرکب عقلی چنانچه درین بیت انوری بیت در جهانی و از جهان بیشی ٭ همچو
معنی که در بیان باشد ٭ و وجه شبه درینجا راجح بودن محاط بر محیط است و درین
دو بیت خاقانی نظم ای شده بر دست تو حل دل شاخ شاخ ٭ هم تو مطرا کنان بوی خوش
ارکان او ٭ یوسفی آورده در زندان پس ٭ قفل زر افکنده بر در زندان او ٭
و وجه شبه درینجا ذلیل و خوار داشتن چیز خوب عزیز و داشتن چیز رذیل است و مقصود
از مجموع یک ابیات است فقد بر بلا انکه هرگاه وجه شبه بیانی باشد مرکب از چند
چیز اعم از آنکه اجزای آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را انداز کنند و بعضی
دیگر را ترک نمایند در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی از ابیات مثله محتاج بیان
اما وجه شبه غیر واحد که از آن متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند و هر یک
از آن بنفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که درینجا از مجموع یک معنیات مقصود
نباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیزها همه حسی
باشند چنانچه درین بیت خاقانی شعر این الکوس و الاقداح ٭ این این الرشید
و الاقمار ٭ وجه شبه در تشبیه کاسه و قدح با آفتاب و ماه تدویر و درخشندگی ٭

گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند مثل تشبیه بعضی از مرغان زاغ در تیزی نظر
و کمال حذر و خفای جماع قسم سوم آنکه بعضی ازان حسی و بعضی عقلی باشند چنانچه
درین بیت نظامی بیت گهی خوردن می چون خون بلخواه ٭ گهی تکیه زدن
بر مسند شاه ٭ وجه شبه در تشبیه می با خون بلخواه حمرت و مرغوب بودن است و
اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع نمایند و طریق
چنان است که دو ضد را باهم تشبیه نمایند و آن معنی متضاد را که در هر دو مشترک
است وجه شبه اعتباری نمایند و ضدیت را بمنزلهٔ تناسب شمارند و مقصود از چنین
تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و تمسخر است مثل آنکه جبان را گویند که شیر است
و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین موسم که باغ
از فرط نزهت ٭ بود خوانی پر از الوان نعمت ٭ کلید در بدست باغبان است
عجایب حاتمی سالار خوانست ٭ و باید دانست که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو
طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید و اگر بر یکی از دو طرف صادق نباشد
تشبیه فاسد شود و مثلا درین قول که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این
باشد که صلاح در استعمال و فساد در اهمال وست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح
شود زیرا که صلاح طعام در استعمال نمک است و فسادش در اهمال آن و همچنین
صلاح کلام در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در اهمال آن و اگر وجه شبه
چنین باشد که بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح انست این معنی بر نحو

صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر میگردد زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال
کنند و بعضی را اهمال نمایند کلام مختل و نامربوط شود فرع سوم در بیان غرض
تشبیه پوشیده نماند که غرض تشبیه را اکثر راجع بمشبه میگردد و آن بر چند قسم است
اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان وجود مشبه باشد در جائی که ادعای امتیاز
نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابو الطیب بیت فان تفق الانام وانت
منهم ٭ فان المسک بعض دم الغزال ٭ ترجمه اش اینست که اگر تو فائق شوی بر
خلق و حال آنکه از جنس ایشانی این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهو
است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است بر سائر نوع انسانی بحدیکه
گوئی اصلا مناسبت با ایشان ندارد و براسه اصل جدائی است و این دعا در ظاهر
ممتنع مینماید چه محال است که یک فرد از نوع خود بحدی ممتاز گردد که از آن
نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه دادن بمشک امکان این معنی را بیان نموده
ثابت کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهو است اما او را از قسم خون
نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت وهو ممدوح الوری
والعجب ٭ فالیواقیت بعض الاحجار ٭ و مولفه بیت گر از خلق آمد و بر خلق
شاه است ٭ عجب نیست گل از جنس گیاه است ٭ دوم آنکه غرض از تشبیه بیان حال
مشبه باشد مثل تشبیه چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم
شرط است که حال مشبه به ظاهر باشد والا تشبیه برای بیان حال نخواهد بود

چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت دل از وداع رفیقان چو دیگ آتش ور
از فراق عزیزان چو مرغ در مضطر؛ غرض از تشبیه درینجا بیان حال دل و تن است
در حالت وداع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی بیت باز قهر تو چو ابر اندر
کار، کشت سر در کشد کشت کردار؛ و درین بیت خاقانی بیت خصمت
ز دولت میزاد آنکه ورت کرده رها؛ چشمش بپرداز تو تا پر باد بنگبا دشته؛ یعنی
حال خصم تو که از دولت مهجور است و ترا گذاشته است بآن میماند که چشم او
بدرد باشد و سرمه را که دوای چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است سوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه
درین بیت انوری بیت حدیث سرین و میانش چگویم؛ که دیده است
کوئی معلق بکاهی؛ غرض از تشبیه درینجا شدت فربهی سرین و لاغری
میان است و درین بیت حکیم عنصری بیت دان ابر بهمن که کلبه را از
اکنون چو گنج لولو مکنون است؛ غرض از تشبیه به کلبه نداف و گنج لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال اسمعیل بیت مانند پنبه دانه
که در پنبه تعبیه است؛ اجرام کوهها است نهان در میان برف؛ غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت با
موکبش آب شور دریا؛ مانند عرق تجاوران را؛ اگرچه در بادی النظر
چنان مینماید که غرض تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریا است

۱۸

و در حسن عجب تو شکار در آن اما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا التعلق بمشبه به وارد و آن کثرت
عرق شکار در آن است شرح این عنقریب مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه این
باشد که حال مشبه را خاطر نشان سامع کنند مثل تشبیه بیهوده نقش روی
آب وجه خاطر نشان شدن آنست که چون نفس انسانی بحسیات زیاده از عقلیات
مألوف است آنچه را بواسطه حس دریابد زود تر در و مستقر و منتقش میگردد چنانچه درین
دو بیت حکیم عنصری بیت با سبکسار کس مکن صحبت ؛ تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل
پر شتر و مجاست غرور افتد ؛ ای پسر چون سنگ بدست علیل و درین بیت
خاقانی بیت سر طرب برابر است کرب ؛ سرین را مقابل است سیار ؛ و درین
بیت سنائی بیت صدمه ابلهان چه دیگ تهی است ؛ از درون خالی و برون
سیه است ؛ و درین بیت خاقانی نظم تا کی ز چشم عقل خار مغیلان زدن ؛ تا کی
در راه نفس باغ ارم ساختن ؛ رخش بهرای زر بردن پیش و پویه پس خر فکنده
سم مرکب جم ساختن ؛ و درین قسم غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض
از تشبیه زینت دادن مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه روی سیاه با مردم
آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری بیت به همین وقت سخن گفتن لب شیرین
و دندانش ؛ که گوی در عمان است در لعل بدخشانش ؛ غرض از تشبیه
لب و دندان معشوق بدر و لعل تزئین اوست و له بیت استری
بود سیه بر مغرق زنی ؛ راستا چون تیره شبی بسته بر و یکشب ماه

شیخ نظامی بیت تن صافش که می غلطید در آب * چو غلطد قاقمی بر روی
سنجاب * ششم آنکه غرض از تشبیه ندرت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل
تشبیه روی کریه کسی که نشان آبله در او باشد بسر کبین بسته که خروس آن را بمنقار زده باشد
و در نظم مثل این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید بیت
چون کمیر شتر ز بار زیان * رنجه دارند هجو خر مگسان * و کاتبی نیشابوری
که در هجو شخصی گفته رباعی ای از تو سه روح و پنج حس خوار و خجل * و در چار
سر هجو چار چیزی کامل * چون فرج زن باز و چون کس گنده دماغ * چون کیر زبان
دراز و چون خایه دو دل * و حکیم شفائی که در هجو فروقی اردستانی گفته
رباعی فروقی ریشت به پشم ماشی ماند * صورت به کدو ریزه قماشی ماند * بیت
بسنگ سر تراشی ماند * عینک چو نهی به کیر کاشی ماند * هفتم آنکه غرض از تشبیه
تازگی مشبه به ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه به تشبیه بصورتی بر آید
که از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال
که بعضی از آن افروخته بود با دریای مشک که موجش طلا باشد و چنین صورت
در عادت ممتنع الحضور است این است معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر
امثله این قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد و از آنجمله است این بیت
ابو الفرج بیت گل ز پیروزه گوی شکل و ستی است * گر نشد جام لعل
اندر انامل * و این بیت انوری بیت آتش سیال چو بیرون شد ز آب بسته گر بدید

١٩

بخواه از ساقیان آتش ساغری ؛ باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است
یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت
مذکور و مثل این بیت خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شیشیست روی
ارغوان فرش ؛ چون برف تنیده گرد آتش ؛ دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت
حضور مشبه بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه بتصور او کمتر انتقال
نماید چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر برخ آن شهره
صنم ؛ آویخته بی جنگ و خصومت باهم ؛ وان ابروهین بشکل کشتی گیران ؛ سر
سوی هم آورده و قد بازده خم ؛ ظاهرست که بمجرد تصور ابرو تصور کشتی گیران
در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تقبیح یا استطراف
مشبه باشد واجبست که مشبه به در وجه شبه معروف تر و تمام تر باشد و در
جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که هردو در معرفت مساوی
باشند و در جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که مشبه به در امکانیت
مسلم معروف بود و در استطراف شرطست که مشبه به در ذهن نادر الحضور باشد
اینست بیان اقسام که غرض التشبیه در آن راجع بمشبه میگردد اما گاهی غرض
تشبیه عاید بمشبه به می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هر چه
ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند و مقصود ازان ادعای کاملیت او
بود چنانکه شاعر گفته شعر و بدا الصباح کان غرته ؛ وجه الخلیفة حین یمتدح ؛ ترجمه اش اینست

که صبح دمید گویا که سفیدی ای در روی خلیفه هست در وقتی که متوجه شنیدن شعر میگردد
و غرض ازین تشبیه زیادتی روی ممدوح است در روشنی و انبساط به صبح و ازین
باب است این رباعی حکیم ازرقی رباعی آتش ز سنان تو بلندست ماند * پیچیده
افعی کمندست ماند * اندیشه برفتن سمندست ماند * خورشید بهمت بلندست ماند
* سنان و کمند و سمند و همت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعای اکملیت
این چهار است در وجه شبه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زد
بجساست ماند * چون یک شبه شد ماه بجاست ماند * تقدیر بعزم تیز کاست ماند
* روزی بعطای اوزن عاست ماند * نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او
داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به
چنانچه درین بیت ظهیر بیت کز ازبسکه دیده قحط احسان * هلال عید را ماند
لب نان * پوشیده نماند که تشبیه در جائی مستحق میشود که مشبه به در وجه شبه کامل
و قوی تر از مشبه باشد اما در جائیکه هر دو مساوی باشند آنرا تشابه باید گفت
نه تشبیه و در تشابه عکس صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین
دو بیت ابونواس شعر رق الزجاج و رقت الخمر * فتشابها و تشاکل
الامر * فکانما خمر و لا قدح * و کانما قدح و لا خمر * یعنی لطافت شیشه
و شراب هر دو متشابه شدند بنحوی که گویی قدح هست
شراب نیست یا شراب هست قدح نیست و درین قطعه ظهیر

۲۱

یا شراب است یا نگینه سرخم * در کفم از باده احمر قدح * هست پر یا چشم خونفشان
چشم * یا سرشک است این که دارم در قدح **فرع چهارم** در بیان احوال
و اقسام تشبیه آنکه تشبیه باعتبار این هر سه چیز که در سه فرع شرح داده شد متنوع
بانواع مختلفه و منقسم باقسام متعدده میگردد و اقسام آنرا در چند شعبه دا
نستایم **شعبهٔ اول** در تقسیم تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به آن بر چند قسم
می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشد مثل تشبیه رخسار
بگل و تشبیه شجاع باسد و تشبیه علم بنور و مانند آن دوم آنکه هر دو مفرد مقید
باشند مثل تشبیه سعی بیفایده بنقش روی آب سوم آنکه یکی مفرد مقید
و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانچه درین بیت انوری **بیت** * مه رخسار
چو گلستان خندان * زلفین چو زنگیان لاعب * و درین بیت دیگر **بیت**
شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش * برگ بید است چو تیغی که بر آرد
زنگار * و از قبیل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست مشل باشد
یا بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکور بآفتاب چهارم آنکه هر دو مرکب باشند
چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** دیده باشی عکس خورشید
آتش انگیز از بلور * از بلورین جام عکس می همان انگیخته * و معنی مرکب
بودن مشبه و مشبه به اینست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم
آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی

مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** بلبلان چون کبک نحل از
گرفته بمنقار ٭ کز دمش نال حمام بر آید ٭ و اکثر امثلهٔ این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا
مفروق اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را
بهمان ترتیب بیارند بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالواسع
جبلی **بیت** تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او ٭ مشک سارا و گل سوری
و سرو چمن است ٭ و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل آن همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل
رباعی رویت دریای حسن و لعلت مرجان ٭ زلفت عنبر صدف
دهن و در دندان ٭ ابرو کشتی و چین پیشانی موج ٭ گرداب بلا
غبغب و چشمت طوفان هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه
واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لاله احمر است این ٭ یا شعاع
شمس یا آئینهٔ دلها است این ٭ و این غزل تمام از ین قبیل است
و مثال تشبیه تسویه کقوله **شعر** صدغ الحبیب و حالی ٭ کلاهما
کاللیالی ٭ یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب

سیاه اند تشبیه و وهم تقسیم تشبیه باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار
وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه
در وی از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر
الجرجانی فی اسرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن
التشبیه عقلیا یقال انه یتضمن التشبیه و لا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل و اذا
کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهی و ازینجا معلوم میشود که هر
تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد آنرا از عداد تمثیل نباید شمرد
و تمثیل آنست که وجه شبه دروی مرکب عقلی باشد چنانچه درین دو بیت
حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام گفته
نظم زان از خصم او فزون تر بود ۞ که خرد را امام حیدر بود ۞ هر در اخو
زین سبب خورشید ۞ سایه پیشی کند بر وجا وید ۞ وجه شبه بیان شخصی است
ز نور از عقب ظلمت در پیش پیش او باشد چون این بیان مرکب
از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد
بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم ز روی
تجربت هست ۞ خوشیهای جهان چون خارکش دست ۞ که او را
دست را خارش خوش افتد ۞ باخر دست در دست آتش افتد ۞
وجه شبه امریست که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امر عقلی است

۲۵

داطلاق تمثیل بقول شیخ عبدالقاهر زان صحیح اما انچه از مفتاح و مطول معلوم میشود
تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در وی منتزع از چند چیز باشد اعم از انکه
آن چیزها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و ان تشبیهی است که وجه شبه در وی مرکب
از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله آن بحث وجه شبه گذشت نوع
سوم تشبیه مجمل و ان تشبیهی است که وجه شبه در وی مذکور نشود و این چند قسم می اید
اول انکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر هر کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به
شیر چه ظاهر است که وجه شبه در ینجا جرأت است دوم انکه وجه شبه خفی باشد
غیر از خواص ادراک ان نتوانند چنانچه درین بیت خاقانی است بیت فی نصح دو
او همسر ماهیست عالم ؛ کز فتنه هر زبانش هجران تازه بینی ؛ وجه شبه در تشبیه
عالم بسر ماهی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر هر کس در بادی
النظر ظاهر نمیشود قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة
المفرغة لا یدری این طرفاها ای هم متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم
فاضلا و بعضهم افضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها
طرفا و بعضها وسطا لکونها مفرغة ای مصمتة الجوانب کالدائرة
[illegible] دیگر انکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به
در وی مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی است از عارض روی
در لطف ارم [illegible] بهشت [illegible] و مراد از وصف [illegible] مقام است

كرا بیائی بروجه شبه داشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل
اشعاری بروجه شبه که جرأت و شجاعت است ندارد و مثال صفتی که ایمائی
بروجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی **بیت** خنجر سبزش چو سرخ آید چو
خصم وسمی رانشان بینی بهم * از لفظ سرخ و سبز که صفت شبه واقع شده ظاهر
میشود که وجه شبه اینجا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر آنکه صفت مشبه تنها مذکور سازند
چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** خمیده قامت
و رخ سپید و سرشک آل برنیاید * ز جور گردون بخواه تو چو گردون باد * دیگر آنکه صفت
مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغه **شعر** فانک شمس والملوک کواکب * اذا
طلعت لم یبد منهن کوکب * یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستاره
اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
بیت امتنانش چو قطره باران * کاول و آخرش بود چو میان * و درین
بیت خاقانی **بیت** وقت است کز مرکبان انجم * هم نعل بیفکنند و هم سم *
دیگر آنکه صفت مشبه و مشبه به هر دو مذکور نمایند چنانچه درین دو بیت و دلی
نظم چاکرانت که رزم چو خیاط آنند * گرچه خیاط نیند ای ملک
کشور گیر * بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند * که ببرند بشمشیر و بدوزند
به تیر * لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملائم مشبه به
است و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل

وان عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در ان
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لرزد همی ز
لعل تو چون از شراب پای * لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار دست * وجه شبه
در هر دو مصراع لرزیدن لرزیدن است و درین بیت عبد الواسع بیت
ای پسر چون سخن و چون دهن خویش زغم * عیش من تلخ ندارد دل من تنگ مخواه
* وجه شبه درینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان
پیمانه را ماند بعینه * که چون پر شد تهی گردد بیکبار * مثال دوم کقولک الکلام
الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است وان لازم
حلاوتست نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال
و سفیدی در تشبیه عسل با برف دیگر آنکه مشبه به نسبت قریبی بمشبه داشته
باشد مانند تشبیه کنار به سیب یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل
تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب به آفتاب و مانند آن بالجمله
تشبیه قریب آنست که وجه شبه در وی اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آینه در تدویر و روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد

دیگر آنکه مشبه به را با مشبه نسبت بعیدی بود چنانچه درین بیت مختاری بیت
ز ابر سیاه و برف سفید و زمین سبز طوطی همی پدید شد از بیضهٔ غراب ظاهر است
که ابر و برف را با زاغ و بیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه تناسبی نیست دیگر
آنکه مشبه به بندرت در ذهن حاضر شود بسبب آنکه از وهمیات یا از خیالیات
باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظایر آن دیگر آنکه وجه شبه مرکب
عقلی باشد و چندانکه وجه شبه مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب تر میشود اعم
از آنکه آن ترکیب وهمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ همان است که بعید و غریب بود
بخلاف قریب مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که آنچه بعد
از طلب حاصل میشود لذت او زیاده تر میباشد مثل تشنه که از آب
سرد بیشتر لذت میبرد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت
پیدا میکند چنانچه درین بیت مختاری بیت ماهی اگر ماه را ز سرو دلیل
قد سروی اگر سرو را ز ماه بود بر تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل
است اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانید شعبهٔ سوم در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه
مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معین
باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد فرع پنجم در بیان ادات تشبیه

بدانکه در تشبیهی که ادات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه موکد گویند و آنچه ادات در و
مذکور شود آنرا مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه ادات تشبیه را
حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی ؎ می آفتاب زر فشان جام بلورین آسمان
بلورین آسمان مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمده ؎ دیگر آنکه ادات
تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تلعب بالغصون
وقد جری ؎ ذهب الاصیل علی لجین الماء ؎ وقت بین العصر والمغرب را در عربی
اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم
بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب
زرد به طلا و تشبیه آب به نقره است مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله
ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب لجین الماء ای ماء کاللجین و ازین قبیل
است این بیت مسعود سعد ؎ عبهر چشمش گرفته سرخی لاله ؎
لاله رویش گرفته زردی عبهر ؎ یعنی چشم او که مانند عبهر است
زردی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل است که ادات
در و مذکور شود و آن در عربی کاف است و کأن و مثل و آنچه
از معنی مماثلة و مضاهات مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون
و برنگ و بسان و گوئی و گوئیا و امثال آن شعرای عجم

گاهی عبارت دیگر قائم مقام ادات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری

از یک صدف گهر شد رای تو و خرد ✿ وز یک رحم جدا شده طبع تو و کرم

و درین بیت خاقانی چنانکه ماهی آن نان فزای ✿ سیبی بد و کرده روز

گاری ✿ مقصود اینست که تو مثل روزگاری چنانچه درین بیت نظیری

بوی یاسمن از بس سست وفامی آید ✿ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ✿ مقصود

تشبیه یاراست بگل و بوی یاسمن آمده اینجا بجای ادات تشبیه ذکر کرده تتمیم در تقسیم

تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست

اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادات تشبیه را محذوف

نمایند چنانچه گوئی زید شیر است دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز

محذوف نمایند سوم آنکه ادات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر

است در جرات چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه

گوئی شیر است در جرات پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند مثل آنکه گوئی زید

مانند شیر است ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند هفتم آنکه هر

چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است در جرات هشتم آنکه

مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی

مانند شیر است در جرات و ازین هشت قسم دو قسم اول قوی است و دو

قسم اخیر ضعیف و وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف

ادات و وجه شبه است که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه را عین
مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عموميت تام میرسانند پس
در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکی ازین هر دو دران
مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را دران مذکور سازند ضعیف
خواهد بود و اینست استیفای بیان در تشبیه بالله التوفیق **شجرهٔ دوم در**
بیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت
و مجاز پرداختن لازم پس گوییم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه
ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که حرف زنند مثل اصطلاح
لغت یا شرع یا عرف یا مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت
او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای دلالت
کردن بمعنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل
فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته نقل الی الکلمة
الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز
فی الاصل مفعل من جاز المکان یجوزه اذا تعداه نقل الی الکلمة الجائزة ای المتعدیة
مکانها الاصلی انتهی کلامه و مجاز را از علاقه گزیر نیست چه اگر علاقه در معنی
حقیقی و مجازی نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود
چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بکتاب نمای این استعمال صحیح نیست

زیرا که علاقه در اینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی
یا عرفی عام چه اگر واضع حقیقت واضع لغت است از حقیقت لغوی میگوییم
و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن
اصطلاح لغت است مجاز لغوی میگوییم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و
اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای
سبع مخصوص حقیقت لغویست و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوة برای
عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف
نحویان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی
خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابه برای چهارپا حقیقت عرفی
عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابه که در
مثال واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و
مخصوص و حدث و چهارپا و انسان که مذکور شده اینها همه اشارت بمعانی حقیقی
و مجازی این چهار لفظ است فتأمل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه
پس اگر آن علاقه امریست سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا
مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره
اگر مشبه متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند

چنانچه درین بیت اسدی بیت هش مشک سای و شکر سفروش و دو نرگس
کمان کش و گل درع پوش و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا
استعاره بالکنایه خوانند و امثال آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره نسبت
مشبه را عین مشبه به ادعا نماید اعم ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه به را
در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له
گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است درینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است
یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوی
مثلا رایت اسدا یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل
لغت برای سبع مخصوص که درینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه
که مرد شجاع باشد درینصورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است
و این است معنی مجاز لغوی اما دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست
که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به
یعنی سبع مخصوص ادعا نمائیم و درینصورت استعمال لفظ اسد در موضوع له شود نه
در غیر موضوع له و چون این تصرف یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نه بلغت
پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که
بحسب لغت خود استعمال آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره
مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید

شعر قامت تظللنی من الشمس * نفس اعز علی من نفسی * قامت تظللنی و من عجب
شمس تظللنی من الشمس * شاعر این بیت را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب
سایه کرده بود گفته ترجمه اش ایستاده است * سایه میکند بر من از آفتاب
چنان کسی که عزیزتر است از جان من پیش من * و عجب دارم از اینکه آفتابی بر من از آفتاب
سایه میکند * و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب بشمرد معنی
تعجب درینجا صحیح نشود و بعضی جوابش چنین گفته اند که ادعا درینجا مقتضی استعمال
شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بیقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق استعاره
و کذب اینست که بنای استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعا مینمایند
و قرینه عدم اراده موضوع له در وی قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد
اما قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت سعدی روا از شما
پوشیده هیچ * خورد را بمرجان گوینده گنج * لفظ پوشیده و گوینده قرینه است که
شما در معشوق از مرجان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چند چیز میباشد
چنانچه درین بیت خاقانی چون ازمه نو زنی عطارد * مریخ هدف
شود مرا زه * لفظ هدف و تیر که مرادف عطارد است و لفظ زدن اینها
همه قرائن آن است که از ماه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتبار آن چند است اول باعتبار
مستعار منه و مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند

٣٥

سوم باعتبار مجموع این هر سه چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را در
ثمره وا نمائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار له
و این دو قسم آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له
در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه اومن کان میتا فاحییناه
ای ضالا فهدیناه مقصود بالتمثیل لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و هدایت
مستعار له آمده و اجتماع هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره عنادیه
آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند
مرده را که آثار جمیله او بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل
یا عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد
ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند بهمان طریقی که
در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسدا و مراد تو جبانی باشد
یا بگوئی رایت حاتما و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع مستعار منه و مستعار له داخل باشد
مثلا لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض امما لفظ قطع موضوع است
برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه قطع
امم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع
میان این هر دو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

هردو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدیدتر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع
جبلی **بیت** بر سیر لطیف تو گفتار تو دلیل * بر نسبت شریف تو کردار تو گواه * حاصل
بیت آنست که سیر لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو ثبت آمده و ثبت
را بگواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هردو
داخل است قال العلامة و کذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للسرد الذی
هو ضم حلق الدرع و الجامع لضم الداخل فی مفهومهما و هو الاشد فی الاول انتهی
قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره اسد
برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرأت است و آن از مفهوم هردو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی **بیت** کشیده قامتی چون سرو سیمین * دو زنگی
بر سر نخلش رطب چین * درینجا لفظ مستعار له و زنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع
سیاهی است و آن از مفهوم هردو خارج است و این بیت حکیم عنصری **بیت** در دوست
زبان سفید شد زغبت * کش زاغ سفید گر بجا دو * شباب را بزاغ استعاره نموده و وجه
جامع سیاهی است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد بمبرای آن که در بحث
تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی **بیت** هنوزم سنبل آتش
پرستند * هنوزم چشم چون مژگان مستند * زلف را سنبل و رخسار را آتش استعاره کرده و وجه
جامع اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است این بیت مختاری
بیت بهمی گرفته ورق ابروی * پیش روی ماهی نهاده بر سر چرخی بر سیران * و درین بیت

به برق و سپهر را با ابر و چتر را سیاه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در همه جا ظاهر است
چنین با استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفائی اشتباه باشد و غیر
از خواص آنرا در نیابند و این استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ
خود بیان دیگر گفته شعر وَاِذَا احْتَبَى قَرَبُوسَهُ بِعِنَانِهِ عَلَكَ الشَّكِيمَ اِلَى انْصِرَافِ الزَّائِرِ احتبا در لغت
و ستها را بگرد زانو حلقه کردن است و علک یعنی خائیدن شکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ
گذارند و ترجمه بیت این است که هرگاه عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند بخاید لجام را تا
برگشتن زائر و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی هر جا که سوار اسپ را گذاشته
و عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود و از آنجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش
برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است و مستعار منه
لفظ احتبا است که بمعنی و ستها در گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون
گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور
وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است این بیت خاقانی بیت در بلبله
قواق قند که زد مان آب احمر اندازد ه بنخچیر [illegible] صراحی استعاره قواق کرده و جامع
گرفتگی در گلوست آن در بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت نوری بیت در [illegible]
خناق آرد و در جلوه تشنج ه گر پاس یاری ندید گوش علم را ه گرفتگی [illegible] را
و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده و این از عالم قواق است که ذکر
شد و گاهی استعاره عامیه مبتذله بسبب تصرف غرابت پیدا میکند چنانچه

درین بیت خاقانی که در خطاب با فتاب گوید بیت از فیض تو در گهواره *
دو هندو طفل شیرخواره * مردم چشم را بطفل هند و ضیای آفتاب را بشیر استعاره
نموده حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور می یابد چنانچه طفل
از شیر و این استعاره اگرچه بنظر بمفردات مبتذل است اما بسبب ترکیب غرابتی بهم رسانیده
و وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است از چیز سفید روشن سیاهی
و سفیدی فقط قید بمجرد ثمره سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعار له
و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو حسی باشند یا هر دو عقلی یا مستعار له
حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع اخیر بغیر از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را درنمی یابد و عقل
محسوس را درمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش قسم
برمی گردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت کاو سفال
سرآب الله تر خورده * ابر زر بفش از مسام برآمده شراب را با بال آلوده تر و نی را که صراحی سفال است
بیرون داده بار زر بین استعاره نموده و وجه جامع تنگ شکل و مقدار است این هر سه حسی اند
دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی کقوله سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا
مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زائل شدن نور و مستعار منه ظهور مسلوخ است از پوست
خود و وجه جامع ترتب امری بر امری است یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر فتن
روشنی ترتب ظهور مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتب امور کار عقل است

٣٩

سوم آنکه مستعارله حسی و مستعارمنه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
مسعود سعد بیت کوه پوینده در مصاف فکن مرکب تابنده از نیام بر آرد شمشیر را
همرکاب استعاره کرده و وجه جامع فنا است چهارم آنکه مستعار منه حسی و مستعارله و وجه جامع
عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت تیغ او بستن فتح است اینک گرش
نقطه های چهره بر بستنی دار گواه مهیا و مستعد بودن را بستن استعاره نموده و وجه جامع
تهیو و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع حسی و
بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشد کقولک رأیت شمسا و انت تعنی
انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان چنین استعاره بندرت واقع میشود و گویا
در حقیقت دو استعاره است و لهذا السکاکی در مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم
گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده حیث قال و لان الاستعارة مبناها علی التشبیه
تتنوع الی خمسة انواع کما تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس للمحسوس بوجه حسی و بوجه عقلی
و استعارة معقول للمعقول و استعارة محسوس للمعقول و استعارة معقول للمحسوس انتهی
کلاسه ثمره چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور شد
بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه استعاره اصلیه آنست
که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره گل برای
رخسار و امثال آن و ازین باب است علمی که متاول باسم جنس داخل شود
مثل آنکه بخیل را حاتم و جبان را رستم استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح

ووجه کونها اصلیة هو ان الاستعارة مبناها علی التشبیه المستعار له بالمستعار منه وقد تقدم فی
باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصفا للمشبه بکونه مشارکا للمشبه به فی وجه والاصل فی الموصوفیة
هی الحقایق مثل ما تقول جسم ابیض او بیاض صاف انتهی اما استعارهٔ تبعیه پس آنست که لفظ
مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست که فعل و حرف صلاحیت موصوف
بودن نیست پس بنای استعاره بر موصوفیت نیست چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس
موصوف استعارهٔ تبعیه معنی مصدر فعل و متعلقات معانی حروف خواهد بود و اطلاق
استعاره بر فعل و حرف بسبیل تبعیت خواهند کرد نه بطریق اصالت و حاصل این سخن
آنست که تشبیه در استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن فعل میگردد و در
حروف عاید بمتعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیزیست که تعبیر بحرف از آن میکنند
مثل آنکه بگویی من برای ابتدا الی برای انتهای غایت است فی برای
ظرف و لی برای غرض و مانند آن و انتها یعنی ابتدا و انتها و ظرفیت و غرض
معانی این حروف نیست بل متعلقات معانی حروفست از اینجاست که نحویان در تعریف
حرف گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل باشد گو
الحال ناطقة بکذا او نطقت الحال بکذا بمعنی دالة بکذا او دلت بکذا و درینجا مستعار
لفظ نطق و مستعار له لفظ دلالت و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل است
و در مثال دوم فعل ماضی است و تشبیه درینجا راجع بنطق و دلالت میشود
نه بناطق و دال و فعل ماضی آن قدر برو ازین قبیل است این بیت سنایی

متشابه بخوان وما دیده و خیالات بیهده بگریز و تمسک کردن با و همچنین استعاره کرد
و همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ استعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر این است
مسعود سعد است بس مملکت بخندد خوش تا سر تیغ تو نگرید زاده هلیدن خون تیغ را
گریستن استعار کرده و لفظ استعار فعل مضارع منفی و اما مثال آنکه لفظ استعار حرف باشد
این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا یعنی بر داشتند حضرت
موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام التعلیل
در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است که
متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن بل محبت
و تبنی بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای عداوت
و حزن بود و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار
حرف لام پس اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام تبعا
تبعیت است نه بطریق اصالت و مثال و ازین قبیل است این بیت حافظ بیت
دل را بکنار جوی بردیم و از یار کنار جوی نشستیم و درینجا استعاره تبعیه در حرف
از است که بمعنی عوض آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه
نشستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر
حرف از بسبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه استعاره

تبعیه است که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود وگاهی بمفعول وگاهی بمجرور
اما مثال منسوب بفاعل کقوله نطقت الحال بکذا اسناد نطق بحال قرینهٔ استعاره است
چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود ومثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام قتل
البخل واحیا السماحا پس نسبت اول قتل و احیا به بخل وسماحت قرینه است که
لفظ قتل واحیا درینجا بطریق استعاره واقع شده ومثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه
فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب الیم مجرور است قرینه است یعنی هست که بشارت درین آیه
بسبیل استعاره آمده بجای فانذرهم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید وترشیح آن سه نوع
است نوع اول استعارهٔ مطلقه وآنچنانست که چیزی از ملائمات وصفات مستعارله ومستعار
منه دران مذکور نشود چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت شکوفه بر سر شاخ
است چون ستارهٔ جانان * بنفشه بر لب جوی است چون طرهٔ دلبر * زلف را
بطرهٔ جباره استعاره نموده وملائمات مستعارله ومستعار منه هیچکدام مذکور نساخت
نوع دوم استعارهٔ مجرده وآن چنانست که صفات وملائمات مستعارله را ذکر کنند مانند
چنانچه درین بیت فردوسی بیت بناخن زره را اگر بشکنی باشد کو تک
از گوشهٔ آفتاب * زلف را به زره استعاره نموده ولفظ شکن را که درینجا مستعار
از ملائمات مستعارله است یعنی زلف چنانچه مستعار در مثال اول اسم فاعل را
بین، همه شب بادام تو دوش ناغنوده * چشم را بادام نیاز دلالت میشود
ملائمات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعارهٔ مرشحه وآن چنانست این بیت سنائی بیت

باز آورسازند فقط وصفت درین مقام عبارت انهنی است قائم لغیر النعت نحوی
راین جا جسب التعبیر گفته النعت تابع یدل علی معنی فی متبوعها مثال استعاره مرشحه
بیت انوری است بیت در خفیه گرد عزم خروج است تیغ را چون آبگیر با همه تیغ
و جوشن است موج آبگیر را بتیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم خروج ملائم تیغ و
جوشن است که مستعار منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیه
صرف النفس عن توهمه کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتی یظن الجهول بان له حاجة
فی السماء ترجمه اش اینست که بالا میرود ممدوح بحدی که جاهلان گمان میبرند که مگر کاری
در آسمان دارد پوشیده نماند که بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم
لفظ صعود است که مستعار منه واقع شده و گاهی تجرید و ترشیح هر دو را در یک استعاره جمع سازند
چنانچه درین بیت خاقانی بیت بر شکافد صبا شیمه شب طفل خونین بخار و انداز د
آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خا و ملائم مستعار له و شیمه خونین و شکافتن ملائم
مستعار منه واقع شده و له بیت بدر و جیب آسمان برده کوی آشکار بند صبح آفتاب را
تشبیه استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب بدن ملائم مستعار منه
دل را بکنار جوی بر آرد بلیغ تر از تجرید و اطلاق است زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه
است که بمعنی عین آمده و شستن پس ذکر او صافی که ملائم مشبه به باشد تقویت
شستن دل از یار پس اصحابی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعاره فاعلم
حرف از بر سبیل تشبیه ان طرق الحسن ان صادفها حسنت و الا عرضت

عن التحسين وربما اکتسبت قبحا وتلک الشروط رعاية جهات حسن التشبيه بين المستعار له والمستعار
في الاستعارة التحقيقية والاستعارة بالکناية وان لا تشمها في کلامک من جانب اللفظ رائحة
من التشبيه ولذلک يشترط في الاستعارة التحقيقية ان يکون التشبيه بين المستعار له والمستعار منه
جليا بنفسه او معروفا سائرا بين الاقوام والا خرجت الاستعارة عن کونها استعارة ودخلت
في باب التعمية والالغاز انتهى دوم نوعی از استعاره است که بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار له و
مستعار منه وجه جامع مرکب منتزع از چند چیز باشد چنانچه شخصی که متردد در امری
باشد بگویی انی اراک تقدم رجلا وتوخر اخری یعنی می بینم ترا که یک پای پیش می آری و پای
دیگر پس میبری چنانچه درین بیت فردوسی بیت چرا روز و شب جفت
اندیشهٔ تو گویی که با شیر در بیشهٔ و چنانچه درین بیت انوری بیت خرد
زان تیره گشت الحق که گفتا با من هم بگز مهتاب بپیمای گل خورشید اندای
خورشید را گل اندودن و مهتاب بگز پیمودن استعاره است از کار بیهوده کردن
و درین بیت خاقانی بیت است آزا جهان طرب و ستارها بستانیم
یعنی بسهولت بستانیم وله چون جهانی زخندق اسپ گلین را کشتی خندق
است گرد حصار مقصود آنست که احوال تو درگذشتن از دنیا با کسی میماند که
اسپ گلین دارد و از خندق گذشتن میخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که
در هجو علمای جاه طلب گفته بیت ای جهانی زیر این افلاک کام موز
و خانه پر زباک مقصود آنست که ظاهر شان تمام سفید و باطن شان تمام

مضرست ودرین بیت عرفی بیت بهر که عرضه دهم ذوق خویش می بینم که عرفه ام
من او درکنار سگ بزده و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده قال
السکاکی فی المفتاح هذا الذی یسمی التشبیه التمثیل علی سبیل الاستعارة ولکون الامثال
کلها تمثیلات علی سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیها سبیلا فاعلم وعلامه تفتازانی وجه
عدم تغیرات تمثیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار یجب ان یکون
اللفظ الذی هو حق للمشبه به اخذ منه عاریة للمشبه فلو وقع فیه تغییر لما کان هو اللفظ
الذی یختص المشبه به فلا یکون عاریة انتهی اما استعاره بالکنایه عبارتست از ذکر مشبه
واراده مشبه به بانصب قرینه و قرینه درینجا استعاره تخییلیه خواهد بود و حاصل تفصیل
خیالش آنست که با مشبه چیزی مذکور چند از لوازم مشبه به محذوف ذکر نماید پس
ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم
مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخییلیه و این بر سه قسم
می باید برای انکه لوازمی که خاص مشبه به دارد و انرا از برای مشبه اثبات
کرده باشند از سه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به
موقوف بر آن است یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول
کقوله ع فلسان حالی بالشکایة انطق یعنی زبان حال من بشکوه گویا
تر است و درینجا حال را بشخص متکلم تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و اثبات زبان که قوام متکلم باوست استعاره

تخییلیه ازین قسم است این بیت سنائی بیت علما جمله نیزه می فکنند و دین بر پا
کرسی می فکنند و درینجا دین به دیبا و حریر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پا
فکندن که از لوازم مقدمه دیبا و حریر است استعاره تخییلیه است مثال دوم کقولک مخالب
المنیة نشبت بفلان یعنی پنجه مرگ در فلان کس فرو رفت و درینجا مرگ را بسبع
تشبیه داده و مشبه به را که سبع است ذکر نکرده و این استعاره بالکنایه است و ناخن
که اختصاص بسبع دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات
نموده و این استعاره تخییلیه است و ازین باب است این بیت مسعود سعد بیت
سروی کرده همه حجره بوستان ارم و زلف کرده همه خانه کلبه عطار و پوشیده نماند
که روی را درین بیت بگل و زلف را بمشک عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده
و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلبه عطار ساختن
که از لوازم گل و مشک است بروی و زلف منسوب شده و این استعاره تخییلیه
است مثال سوم کقولک زمام الحکم فی ید فلان و درینجا تشبیه حکم بناقه از عالم
استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر منفکه مشبه به است برای مشبه
استعاره تخییلیه و ازین باب است این بیت سنائی بیت جان را و ورزخم
آشیانه مکن و خاطرت را محال خانه مکن و در مصراع اول جان را بمرغ
تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم
غیر منفکه مشبه به است استعاره تخییلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنا

واستعاره تخییلیه اساطین فن بلاغت را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل
آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد العثور علیه فلیرجع الیه تبصره سوم
در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که در غیر معنی
موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوای تشبیه
چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه
درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه ما
ست که استعمال نوع آن از فصحا منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر
جزئی از ان نوع سند از فصحا بجوییم مثلا وجب است بر ما تفتیش این معنی که فصحا
جمال را باسم محل ذکر میکنند و بعد از انکه این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که جمال
را باسم محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و نیست معنی این سخن که المجاز موضوع بالوضع
النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از ان ذکر
کنیم نوع اول تسمیه کل باسم جزوش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته
بیت عشق را بحر بود و دل را کان شرع را دیده بود و دین را جان مقصود بالتمثیل
درینجا لفظ دیده است که بمعنی پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم کل
کقوله تعالی یجعلون اصابعهم فی اذانهم مراد از اصابع انامل است و
آن جزو اصابع است و چنانچه درین بیت فقیر بیت مژه ات
دل ز کف آسان ببرد چه دست از ستم دستان ببرد او از دست

بودن بچه بردن است و بچه جزو دست است نوع سوم تسمیهٔ مسبب باسم سبب
کقولهم رعینا الغیث یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در
لغت باران است که بسبب رو شدن سبزه میشود چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت
ای خود گشته سیر حب یراست ٭ دی دوبا از ندم زکوع این است ٭ سبز شدن درینجا
یعنی سبز شدن آمده و سبزی بسبب باران ظاهر میشود نوع چهارم تسمیهٔ سبب
باسم مسبب کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که بسبب
روئیدن نبات میشود چنانچه درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانه ناخورده
٭ نفس بی درد سر ابرده ٭ مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است که انقلاب سبب گرمی
و سردی میشود نوع پنجم تسمیهٔ شیء باسمی که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی و آتوا الیتامی
اموالهم یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ برسید و بعد از بلوغ یتیم میگویند و چنانچه درین بیت
عطار بیت حمد بیحد مر خدای پاک را ٭ آنکه ایمان داد مشت خاک را ٭ آدم را
مشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع ششم تسمیهٔ شیء
باسمی که مستقبل خواهد یافت کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا
شیرهٔ انگور است که بعد از آن خمر میشود نوع هفتم تسمیهٔ شیء باسم محلش کقوله سبحانه فلیدع
نادیه ای اهل نادیه و النادی المجلس و ازین باب است جاری شدن نهر و میزاب
و امثال آن نوع هشتم تسمیهٔ محل باسم حالش کقوله تعالی و اما الذین ابیضت
وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانیکه در قیامت رویهاشان سفید باشند در جنت جاوید

۴۹

خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این بیت
خاقانی **بیت** در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون فریاد اوج مریخ از تیغ صیقلش
و از اوج مریخ برج اسد مراد است و معنی بیت مذکور آنست که اسد از تیغ صیقال ممدوح
سجدی فریاد کرد که فریاد اهل ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کره آتش
گرفت و مقصود آنست که فریاد و آتش ربع مسکون را و نوع نهم تسمیه شیء
باسم آله آن شیء چنانچه درین بیت سنائی **بیت** ستو سطیان صورت و
هوش شده زین سو زبان وزان سو گوش این بیت در تعریف نفس کلی
است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده میکند و بر اجسام افاده می نماید
و زبان آله افاده سخن است و گوش آله استفاده آن و من ذلک قوله سبحانه
حکایة عن ابراهیم علیه السلام واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا بقول
مفسرین ذکر جمیل است و زبان آله ذکر است بالجمله در علاقه مجاز مرسل باید که نوعی
از استلزام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر **تبصره چهارم**
در بیان کنایه باید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن
تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی
او را اراده نمایند با جواز اراده ملزوم بخلاف مجاز که درانجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه
در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات
موصوف باشد فقط دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد

۴۹

باشد و مراد از صفت درینجا معنی قائم بالغیر است نه نعت نحوی چنانچه در بحث استعاره گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی با قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی

بیت همان کعبه سره قبا کان ضمیر ❊ آفت هر چه قبا آن کوه و کان آن گنجینه ❊

چیزی را که آفتاب کوه و کان گنجینه جواهر است ایضاً فی مخاطبة الشمس خاقانی

بیت بالات شجاع ارغوان تن ❊ زیر تو عروس ارغنون زن ❊ مراد از شجاع ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید از ین قسم آنست که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایة عن الانسان حی مستوی القامة عریض الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت بخواه آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت ❊ بخواه آن چشم را لاله بخواه آن مغز را عنبر ❊ مقصود از مجموع این صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت ساز این عنای صبا بر لطف اندر بزم چرخ ❊ سوز آن قرای صاحب طیلسان انگیخته ❊ ظاهر است که در بزم

50

چرخ رعنای صاحب بلطف زهره و قرای صاحب طیلسان مشتری است یا هشتم دوم
از کنایه که مطلوب از آن نفس صفت باشد فقط نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید
می باشد قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم بی وسائط در وی حاصل شود و آن نیز دو گونه
است یکی آنکه کنایه در وی واضح باشد دوم آنکه خفائی داشته باشد مثال اول کقولهم
طویل النجاد کنایة عن طویل القامة نجاد بالکسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم دراز
قامت است ازین باب است این بیت سنائی که در لغت گفته بیت طینتی
نی از و مخمر تر * سالکی نی از و مشمر تر * شمشیر و دامن بکمر زدن آن کنایه از مستعد راه
بودن و درین بیت خاقانی بیت دست کفچه مکن به پیش فلک * که فلک
کاسه لیسیت خاک انبار * دست کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است و درین بیت
مختاری بیت مهمان توده تن باشند ز اکرام تو در دنیا * سران افکنده سر خجلت
ز انعام تو در محشر * افکنده سر کنایه از خجل است و درین بیت بابا فغانی بیت
نسخه سحر سامری کاغذ تو تیا شود * چون بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را * الخ
دوم کقولهم عریض القفا کنایة عن الابله و همین از علم قیافه معلوم میشود و چنانچه درین
بیت خاقانی بیت عاشق بکشی به تیغ غمزه * چندانکه بدست چپ شماری
* بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد آحاد و
عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند و چنانچه
درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بیت در جهان خدای ورزیده * ماه نو

و این بروی او دیده • مراد آنست که دین نور آگاهی را نشسته چه جاه نور ابروی کسی می‌بیند
که او را آگاهی داده‌اند اما کنایه بعید از ین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند و شرح این در ما تقدم گذشت و از ین قبیل است این بیت شیخ نظامی بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند • سر کیسه ببرگ گندنا بند • بستن سر کیسه ببرگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و در سخا نیز انتقال از برگ گندنا بستن بمحکم نبودن بند سر کیسه از آن و از واشدن سر کیسه و از آن بر دو بخشیدن اما قسم سوم از کنایه که غرض از آن اثبات صفتی برای موصوفی یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر شعر ان السماحة والمروة والندی • فی قبة ضربت علی ابن الحشرج • ترجمه اش اینست که سماحت و مروت و سخاوت در خیمه ایست که آنرا بر بالای ابن حشرج زده اند اراده شاعر آنست که صفات مذکور را در ممدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر ممدوح زده اند مجموع این صفات در آن خیمه اوست چون عالم ارباب خیام بسیار اند اختصاص این صفات بخیمه که بر سر ممدوح زده اند افاده اختصاص ممدوح میکند و کذا قولهم المجد بین ثوبیه والکرم بین بردیه یعنی مجد در دو جامه و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامه و ردای ممدوح ثابت کردن کنایه از ثابت کردن بر ذات اوست و از ین قسم است این بیت حکیم مختاری بیت دامن همت سرافرازش • گردن چرخ را گریبان باد • دامن همت ممدوح را گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از آنست که همت و بلندتر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل بیت یارب چه فتنه بود که از هیبتش • مریخ

تیر خود همه در دو کدان نهاده تیر در کدان نهادن مریخ کنایه ازان است که نام مردی
و شیوه زنان اختیار کرده واین بیت حکیم اسدی بیت نکو گفت داناکه دختر بسا
به چو باشد بجز خاکش افسر سیاه یعنی ز بس خاک که دو پوشیده بماند کنایه متفاوت میشود
بحسب تعریض و تلویح و رمز و اشارت و ایما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد
انرا تعریض نامند چنانچه در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی المسلم من
سلم المسلمون من یده ولسانه و غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب
الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر لفظه الموضوع له والتعریض ان تذکر شیئا
یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک لأسلم علیک فکانه امالة
الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم بمعنی جانب است پس تعریض
گویا اشاره کردن بجائی و اراده جانب دیگر نمودن است و انچه از اقسام
کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم دران بوسائط حاصل شود
انرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست اما در لزوم او نوع خفائیست مثل عریض
القفا که بهشت انرا رمز گویند و اگر هیچیک از خفا و کثرت وسائط ندارد انرا ایما
و اشارت نامند کقوله شعر او ما رایت المجد القی رحله فی آل طلحة ثم لم یتحول
رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه کنایه از ماجد بودن ایشان است
و عدم تحویل کنایه از دوام و استمرار کقوله شعر متی تخلو تمیم من کریم و مسلمة بن عمرو من
تمیم و معنی تلویح اشارت کردن است از دور و رمز اشارت از نزدیک بسبیل خفا

از گوشهٔ ابرو یا لب باید دانست که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از
حقیقة تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب بلیغ تر بودن
مجاز و کنایه آنست که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگویی آفتابی را دیدم
و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آنست که بگویی معشوقی را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود هر ملزومی شاهد وجود لازم خود است بجهت عدم انفکاک
لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرق است در دعوی با گواه
و دعوی بی گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید که
در مشبه به کاملتر از مشبه باشد که در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا مینمایند و در انحاء
تشبیه این نمی باشد و قرینه عدم ارادهٔ مشبه به در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی
با گواه دارد چنانچه مذکور شد هذا آخر بیاننا فی علم البیان ونسأل التوفیق من الله وعلیه
التکلان الحدیقة الثانیة فی علم البدائع والصنائع علم بدیع عبارت است
از شناختن وجوه محسنات کلام بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین
نه بر سبیل وجوب این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدائع و صنائع یا معنوی است یا لفظی و
چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدائع معنوی پرداختن انسب و اولی است چمن اول
در ذکر بدائعی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف

خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک از اینها بطریق ایجاب واقع شود یا بطریق سلب

اما مثال طباق اسم با اسم کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود او یخرج الحی من المیت و یخرج

و درین بیت انوری بیت سخنش را مزاج سحر حلال ✽ در گهش را خواص بیت حرام ✽ و درین

بیت نظامی بیت از آن سرد آمد این کاخ دل آویز ✽ که چون جا گرم کردی گویدت خیز

خیز ✽ اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی و یمیت و ازین قبیل است این بیت فغانی

بیت نمی شود مژه ام گرم از ان سحر که بناز ✽ گشاد نرگس مخمور و بست خواب

مرا ✽ و این بیت مختاری بیت جان من بستان چو سیبی بو سیبی باز ده ✽ یا بلب

هم جان من باشی و هم جان ستان ✽ و این بیت سلمان ساوجی بیت چو خیز و

تیغت شنید آب بر آتش ✽ چو خندد ساغر زینت بگرید ابر بر دریا ✽ اما مثال

طباق حرف با حرف کقوله عز و جل لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت پوشیده نماند که

لام و علی درین آیه بتضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع و ضرر و ازین عالم است

این بیت فقیر بیت مال دنیا میشود در زر و بال صاحبش ✽ آنچه از خود میشماری از تو

باشد هوشدار ✽ و از قبیل طباق ایهامی است ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن چنانچه درین

بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته بیت ای سوی بالا چو آتش سوی

پستی همچو آب ✽ خاک وصفی در درنگ و باد رنگی در شتاب ✽ و درین بیت انوری بیت

ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو ✽ آتش بخار چشمه تیغ چو آب تو و درین

بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی ✽ که من خاک توام آبم چه ریزی

[illegible]

و درین بیت خاقانی **بیت** چندان برون ندهم سپه کالتش گرفته فرق سر * نی باد را بر خاک ره ناب مجره اوشته * اما مثال طباق سلبی چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل **بیت** بشت من بشکن و پیمان مشکن * خون من بخور و زنهار مخور * نظامی **بیت** مرا چون پرنیا شد حال بیتو * که بودم با تو پار امسال بیتو * و له ز سوز عشق بهتر در جهان چیست * که بی او گل نخندید ابر نگریست * مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و مؤلف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابلی که در میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بران صحیح می آید والا ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلیت نیست مثلا او یحیی و یمیت احیا و اماتت مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا دینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین در آیه لا یعلمون یعلمون از جمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد * قسم دیگر نوعی از طباق است که انرا تدبیج نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض اذا زینها و در اصطلاح تعریفش اینست که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تکثیر الوان شرط نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته **شعر** تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی * لها اللیل الا وهی من سندس خضر *

۵۶

ترجمه اش اینست که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت هنوز شب نیامده بود که آن
جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است تقابل آن و سندس سبز کنایه
از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بیت شمشیر او لعل جای
کمین ۞ ز زر کفش زر در روی زمین ۞ لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است
و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت
دندان نگهی سپید طالب ۞ از بیت نکنم کبود و سر دم ۞ دندان سپید کردن کنایه از
خنده است و لب کبود کردن کنایه از شدت تشنگی نوعی از طباق اینست که دو معنی
را جمع کنند یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد
دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن
کقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل
لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم
حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت حکیم انوری
بیت از لب و چشمت من از لعل تو گهرریزی ۞ گرفت زلف از کار من پریشانی
۞ گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت که مقابل پریشانی است
مستلزم گهرریزی است و این بیت انوری بیت لطف هر ساعتم خواند
بمین الاعتذار ۞ قهر تو هر لحظه ام راند که ان الابناث ۞ میان اعتذار و اجتناب

تقابل نیست بلکه تقابل در رغبت و اجتناب است و عند از مستلزم رغبت او نوعی
از طباق است که از ایهام تضاد باشد و تعریفش چنان است که دو معنی غیر
متقابل را به دو لفظ تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق
باشد چنانچه درین بیت شعر: تعجبی یا سلم من رجل * ضحک المشیب برأسه فبکی
یعنی تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
مراد از خندهٔ پیری ظهور اوست ظاهر است که ظهور پیری را با گریه تقابل تضاد
نیست اما چون از آن به لفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده و گریه تقابل
حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت: شایسته گر حمت آید
خشم * طاق ابرو برای خفتن چشم * طاق اینجا بمعنی طاق عمارت است اما چون طاق
ضد جفت هم می آید نظر بدان معنی تقابل تضاد بهم رسانیده و درین بیت قمری بیت
شب وصل تو به پایان آمد و صبح بخندد و من بگریم * خندیدن صبح دمیدن آن و
تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم مقابله آن چنان است که دو معنی یا بیشتر
متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را به ترتیب [illegible]
مراد از توافق درینجا [illegible] است که تقابل و ضدیت نداشته باشد کقوله سبحانه
فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را مذکور ساخته و میان این دو توافق یعنی
عدم تقابل حاصل است و در فقرهٔ دوم بکا و کثرت را آورده و این متقابل ضحک و قلت است
و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت: ولی در حفظ فرمانش [illegible] طالع فرخ چه بود

دربند و زند نش ذلیل از اختر و از دون * عدو مقابل ولی و ذلیل مقابل عزیز و اختر و از دون
مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری **بیت** مخالفان تو مردود چون
جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سوال صواب * درین بیت الفاظ مصرع ثانی بالتمام
بالفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح
این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص و مطول این را از قسم طباق شمرده و این قول
اقرب است بصواب زیرا که درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است **مراعاة النظیر**
و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که
باهم نسبتی داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین بیت
ابو رشیق **شعر** اصح و اقوی ما سمعناه فی الندی * من الخبر المأثور منذ قدیم * احادیث
یرویها السیول عن الحیا * عن البحر عن کف الامیر تمیم * یعنی صحیح تر و قوی ترین
اخبار مأثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت
میکنند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا اسباب
و نظایر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع
و خبر مأثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است
و رعایت ترتیب را در هر دو جا از دست نداده چنانچه حدیث را اصاغر با کابر معنعن
میرسانند همچنین خبر مأثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست روایت
کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست با دعا

شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بیت ارغوان شکفته
خصمت از نرگسدان چشم و ز آنکه شعبت را سر زیاسمین دهانند ولسان قیاخیر که
گل برشکند رخ حور اشد بوستان جنت بی کوثر و طوبی است چنانچه خاقانی
بیت بود آفتاب در کمان وز رخ برآمد صبح دو عید شود از سایه هلال تو
سلطان سادجی بیت چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران شود بوم
شوم و شمر جفت با عنقا همسعود سعود بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم
تحسین بخشش و خورشید روز بار و ملحق باین صنعت است ایهام تناسب و
تعریفش چنان است که دو معنی را بود و لفظ التعبیر نمایند و یکی ازان و لفظ دو معنی داشته
باشد و معنی دویمش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب باشد چنانکه قوله تعالی
الشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین معنی نباتی است که ساق
ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است غیر
مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد چنانچه درین بیت خاقانی بیت [illegible] دم خلق
در مسدس گیتی بوی مثلث بمشام برآید مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است
و بخور ملیح باشد و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ
مسدس تناسب دارد [illegible] بیت [illegible] کسی عاشق هم [illegible] اوست
[illegible] خواهد خرم گر آب شیرین یاد کوهکن آید لفظ شیرین کوهکن [illegible] بیت
[illegible] ازان قبیل است [illegible] و این صنعت [illegible]

۶۰

[illegible]

ذکر کرده است بسبب وقوع ان چیز در صحبت ان امر کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة ومکروا
ومکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه جزا را بلفظ سیئة ومکر تعبیر فرموده
بجهت مشاکلت آن با سیئة ومکر کفار پس معنی آیت اول انست که جزای بدی عذاب
است ومعنی آیت دوم آنکه کفار مکر کردند وخدای تعالی عذاب کرد ایشان را وکقول الشاعر
شعر قالوا اقترح شیئا نجد لک طبخه قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا یعنی گفتند که
چیزی را آرزو کن برای تو نیکو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه وپیراهن را ودوختن را بلفظ
طبخ ذکر کرده برای مشاکلت ونکته درینجا زیادت اهتمام قایل است بجبه وپیراهن
وازین قبیل است این بیت صائب بیت سؤال بوسه از ان غنچه لب ...
... ایشان را بخنده لب تعبیر کرده ونکته درینجا
مزید اهتمام بشان خاموشی ست ... واین صنعت چنانست که دو معنی
را در شرط وجزا واقع شوند امری که بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد ...
درین بیت ... چون ...
... با اضطراب ... پوشیده نماند که مقصود ازین شعر تشبیه حال
است بحالت معشوق وحالت عاشق ... معنی مراد صنعت درین
مقام خواه ان هر دو مرتب بر یک شرط وجزا واقع شوند وخواه هر دو مجموع
یک شرط وجزا وقوع یابد چنانچه در شعر مذکور ارصاد ومعنی این صنعت
راست ... نامیدن ان چنانست که قبل از عجز ... عجز بیت لفظی بیارند

که دلالت بران نماید قبل از آنکه عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی این فقره
و شعر حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن
کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز
فقره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن معدیکرب شعر
اذا لم تستطع امرا فدعه ٭ وجاوزه الی ما تستطیع ٭ این بیت از قصیدهٔ عینیه
عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصرع اول واقع شده دلالت بران
میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال اسمعیل
بیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش ٭ هر کو چو بخت روی بر آن آستان نهاد ٭ لفظ
آستان در مصرع اول بطریق ارصاد واقع شده و معنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن
است ٭ عکس این صنعت چنانست که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز
مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات
و ازین قبیل است این ابیات کمال اسمعیل بیت اختیار من است خوبی او ٭
خوبی اختیار من نگزید ٭ سلمان ساوجی رباعی از بسکه شکستم و ببستم
توبه ٭ فریاد همی کند ز دستم توبه ٭ دیروز به توبه شکستم ساغر ٭ امروز به ساغر
شکستم توبه ٭ امیر معزی بیت فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر ٭
فخر دارد بر بصر چون وصف او گوید زبان ٭ انوری دلی دارم همیشه همدم غم ٭ غمی

غمی دارم همیشه همدم دل ٭ و چنانچه درین بیت فقیر بیت دانش جهان جان انور
اوست ٭ یار او علم و علم را او یار رجوع و این صنعت چنانست که شاعر کلام
گفته نقض و ابطال آن نماید و بسخن دیگر پردازد برای نکته و فائده چنانچه درین بیت
انوری بیت آسمانی فلک ثابت رای نبود آسمان ٭ آفتابی فلک زاید نور
نبود آفتاب ٭ مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح است و درین بیت عنصری بیت
چو ماه بود و چو سرو نه ماه بود و نه سرو ٭ قبا ندارد سرو و کمر نبندد ماه ٭ فائده رجوع
درینجا ترجیح معشوق است بر ماه و سرو و توریه و این صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش
چنانست که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب یکی بعید و مراد
بعید بود باعتماد قرینه خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام مجرده آنست
که ملائمات معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور نسازند کقوله عز و جل الرحمن علی العرش
استوی مراد از لفظ استوی استیلاست و این معنی بعید است و استوای جسم که معنی
غیر مراد است چیزی از ملائمات آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات
معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها بأید مراد از اید درینجا
قدرت است و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ
بنیناها ملائم اوست و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل
ربیع گفته شعر او الغزالة من طول المدی خرفت ٭ فما تفرق بین الجدی والحمل ٭ یعنی
آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل نمیکند پوشیده نماند که غزاله نام

اقسام است و معنی بعید مراد قائل است و معنی قریب پوشیده است و آن معنی اینجا مقصود
نیست و لفظ قلم و حدی ظالم و مانند اوست و مخفی نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن تعبیر کرده
است تا بر عموم تعریف ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام
تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب معنی
دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله بمعنی آهو
مراد حصول مراد و نیست پس مثال ایهام تناسب است و این مثال توریه کار نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بیت دیده روشن میشود از صورت
زیبای تو * در کسی انکار این معنی کند روشن کنم * دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را
برو واضح و روشن کنم هر دو درست است و گاهی بیت ما از فراق تو روزی هزار
بار کشته * فراق چو تو گلی این چنین هزار کشته * اینچنین بلبل را بسکسته یار اینچنین هزار
کس را بکشته هر دو درست می آید و لله غنچه عشق چون من نیست مشتاق کیای تو و ای
تو بود و کشته شدم برای تو * بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو
صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی
داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در ان محل صحیح باشد چنانچه در مثال گذشت
و گاهی لفظ مذکور بسبب نسبت او با الفاظ دیگر افاده ایهام تناسب کند چنانچه درین بیت
مولوی جامی بیت جان بخشد از لب کشته را و انگه بخون فرمان دهد *
خونخواری آن شوخ بین کز بهر کشتن جان دهد * از بهر کشتن جان دهد دو معنی

وا رد یکی آنکه از برای کشتن زنده بسکند دیگر آنکه هلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن ترا

وله سری خندان و سنگوی بپایم چشم مالد چشم می مالم * بادا این جواب باشد

با خیال چشم می مالم درینجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنانست که از

لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد

معنی دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم * رعیناه وان کانوا غضابا

یعنی چون بارد باران بر زمین گروهی بچرانیم ورا اگرچه آن گروه بر ما خشمناک

باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعیناه راجع

باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت قمر بسیما

تا به بزم خویش ما را داده است آن سرو بار * از نهال قامتش برداشتیم اسد وار

لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باو

ثمر مراد است فنال لف و نشر و این صنعت چنانست که اول چند چیز را

مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد از ان منسوب هر یک را بلا تعیین ذکر سازند

باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش بر میگرداند اما لف و نشر

بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لف مطابق ترتیب

نشر باشد چنانچه درین بیت مخاری بیت چون جود و جلال و هنر و طبع و

کف او * ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست * و بهترین نشر

آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحوی که هر

که هر نشری الف باشد برای نشر دیگر یا بسه چهار در چه برسد چنانچه درین ابیات
فردوسی نظم برو زنبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و درید و
شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * این قطعه سه بار لف دارد
و ازین قبیل است این بیت انوری بیت آری بقوت دهد و تربیت شود *
باران و برگ گل کهر و اطلس عسل * و این بیت مختاری بیت جود و جان را
بکف و بدل حیات است و ثبات * داد و دین را بدل و رای پناه است و حصین *
و بهترین همه این بیت است سعد و مسعود بیت جان و دل ای و عدوی تو روز و شب
* از وعد و وعید تو بر نور و نار باد * زیرا که چهار بار لف دارد و بپنجمین ختم کرده اما
لف و نشر غیر مرتب آنست که ترتیب لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت بابافغانی بیت دل را فراغ سیند و دیده را فروغ * دیدار آفتاب
نشان و شراب صبح * فروغ دیده بدیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح و چنانچه
درین بیت قاآنی بیت چون کهر سخن رود در شرف و جلال و کین * چون اسد و شیر
و خور نوری و ناری و شرری و بار لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف ترتیب
نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید و جلال بکره اثیر و کین با اسد تعلق دارد
و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد بشرری متعلق است فافهم و در شان همین
و لو بنجاد سخن مرور چه ختم الامرائی شد و ختم الشعرائی * اینجا لف اول غیر مرتب
و ثانی مرتب آمده اما مثال لف و نشر مجمل کقوله تعالی و قالوا لن یدخل الجنة الا من

کان هوداً او نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا من کان هوداً
وقالت النصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال لف و نشر درینجا عدم
التباس ست آنچه ظاهرست که یهود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و ازین قبیل است این بیت
سنائی بیت زاده از یکدیگر بتعلیم و بدم * آدم از احمد احمد از آدم * مراد از علم اینجا
علم حق است که اعیان ثابته صور اویند و دم عبارت از نفخ روح است یعنی باعتبار
صور علمیه که تعبیر از آن باعیان ثابته میکنند وجود احمد مصدر وجود آدم است و باعتبار
نفخ روح که قوله جسمانی مترتب بر دست وجود آدم مصدر وجود احمد است و لفظ زاده
از یکدیگر که در مصرع اول واقع است لف مجمل است مصرع ثانی نشر اوست و
لفظ بتعلیم و بدم لف دوم است و این بیت مختاری بیت سر بریده دو نوک خامه او
خیر و شرست و رد و بیان است * گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر و یکی شر است
جمع این صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقوله سبحانه المال و البنون
زینة الحیوة الدنیا مال و بنون را در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبید الله
بیت شد بر قلم آسمان بهر دو یکباره داد و ستد و نیک و بد بیش و کم او شش
چیز را در حکم آسمان شکلن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بیت همی دولت و ملت
کلک و حسام * بفر خداوندگیر و نظام * چهار چیز را در حکم نظام گرفتن جمع نموده لفظ ما
بیت نشاید یافتن در هیچ برزن * وفا در سیب و در شمشیر و در زن * تفریق
وآن چنانست که بیان دو امری که از یک نوع باشند تباین و فرق ظاهر نمایند

چنانچه درین بیت حافظ بیت دست ترا ابر که بارد رشحه گوهر کین بدره بدره سید هر قطره قطره آن ۞ و درین بیت ظهیر بیت آن چکد از آب بیاور جون مژه من کجا و ابر بهار ۞ تقسیم عبارت ازینست که اول چند چیز را یا یک چیز ذو اجزا را ذکر کنند و بعد ازان بهر جزوی ازان چیز امری منسوب سازند بر سبیل التعیین و فرق در تقسیم و لف و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بر طریق التعیین است و در لف و نشر بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال التقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خسروان ۞ چون سخن من ز نکته سحر حلال خاطری ۞ زان کرم است سرگران جان اسیر سنگین ۞ زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری و له دستی که گرفتی سر آن زلف خوش است ۞ پائی که ره وصل تو نسپرد نکوست ۞ زان دست کنون بر گل غم دارم پای ۞ زان پای کنون بر سر دل دارم دست ۞ و نوع دیگر از تقسیم اینست که احوال چیزی را مذکور سازند و با هر حالی ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبد الواسع جبلی نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش ۞ لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان ۞ یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض ۞ سعادت را سوم مایه چهارم فتح را برهان ۞ انگشتان ممدوح را در بخشش به بسط ارزاق نسبت داده و سنان او را در کوشش بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم اینست که اقسام یک چیز را باستیفا بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بیت پیوسته شهنشاه

تو ز بیگونه مستمند ٭ یا گشته یا گریخته یا بسته در حصار ٭ اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اهلی شیرازی بیت اکنون که تنها دیدهٔ دست لطف ارنه آزاری بکن ٭ تلخی بگو سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن ٭ اقسام آزار را در مصرع دوم برشمرده **جمع و تفریق** و گاهی این هر سه صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باهم ترکیب کنند نامی یا ثلاثی و جمع و تفریق عبارت از آنست که چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد از آن بیان جهات و خال فرق نمایند چنانچه درین بیت رشید وطواط شعر فوجهک کالنار فی ضوئها ٭ وقلبی کالنار فی حرها ٭ یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابه بودن با آتش جمع کرده و در وجه شبه فرق نموده و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو هر دو مائلیم ای شیخ ٭ تو بمحراب و من با بروی یار ٭ خود را و شیخ را در حکم مائل بودن جمع کرده و در تعلق میل فرق نموده **جمع و تقسیم** و آن چنان است که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از آن هر یک را بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اهلی شیرازی بیت بی تو چو شمع کرده ام خنده و گریه کار خود ٭ خنده بر وز دل کنم گریه بر وز کار خود ٭ مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی مشتمل بر تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت ٭ گر در قوای نامیه پیدا کند اثر ٭ آن در زبان سوسن خامش نهد کلام ٭ وین در طباق دیده نرگس نهد بصر ٭ در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نموده و در بیت ثانی هر یک را

بحیرهٔ سنبو ساخت ؛ و درین بیت مسعود سعد بیت گر نشاط بستان شکفته یابد و سحاب که
این سمنش برایه آن کشاد نقاب ؛ و درین بیت امیر معزی نظم دم تیغ و نوک خشتش
همیشه برد اندیشان نسبان دعوت موسی است بر امان فرقاروی یکی تیغ او
اشبا امان کنند همسری یکی ز خشم او و در خاک با قارون کنند مقرون ؛ و گاهی تقسیم را در بیت
مقدم بر جمع آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی بیت خرقه کردم مسن دل و تکیه دو گشت
ساخت ؛ بشکند رندی دل او با هم بندی جمع و تفریق و تقسیم این هر سه چیز از او
کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بیت مجلس
دو آتش داده برین از نجره دان از شجر این کن دو مشعل را مقرون جام را جاد شیشه دو آتش را
در هم کهٔ مجلس لحن دان جمع کرده و بودن یکی از نجره و یکی از شجر تفریق است مصرع
ثانی اشاره به تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی رباعی چشم من و چشم
آن بت سنگدلان ؛ و بیع شری شدند در سود و زیان کردند یکی بیع زیا سر دو نهان
؛ او آب برین سپر دو بیع اب جان ؛ چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری
کردن جمع نمود و سود و زیان اشاره به تفریق است یعنی بیع چشم او عین سود
و بیع چشم من عین زیان است و مصرع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین
بیت فقیر نظم آتشین است چون علم بیع دوستان ؛ آن بعشق این بحسن شهره شد هر یک
بکار ؛ آتش من ز خیره دوست ؛ آتش او دست مایهٔ انوار ؛ مصرع اول
مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مجزا از تقسیم است

[illegible]

تجرید عبارت از آنست که از شی ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که در آن صفت مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه در بیت انوری بیت

ای بدریای عقل کرده شناه * وز بد و نیک این جهان آگاه * گویا ممدوح را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت نظیری

بیت نظیری را به مجلس بردم امروز و غلط کردم * مرا رسوای عالم ساخت چشم گریه آلودش * خود را درینجا شخص گریانی قرار داده * مبالغه مقبول

و این صنعت چنانست که بلوغ وصفی را در شدت یا ضعف ادعا نمایند و باید که این ادعا بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتهای شدت یا ضعف رسانند تا سامع را گمان نبود که بالاتر در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امرء القیس در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و نعجة * دراکا فلم ینضح بماء فیغسل * عداء یکسر پی در پی صید افگندن است ادراک در یک دویدن قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده وحشی را در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار دویده چه بسیار دویدن اسپ عجب تر موجب عرق آن میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

زیرا که یعنی لب سیاه فی سر دو بدن این جلدی میباشد و چنانچه درین بیت انوری
بیت بوده‌ایم بر کنار ز تیمار روزگار٭ تا داشت روزگار بدان در کنار ما ٭ مگر است
که عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت سعدی
بیت چنان وارهم گر بیابم زمان٭ را روز و شب که با جان بود گر بر آید ز لب یعنی تا دم
بودن ابرها ز را با کسی نگویم و این نیز در معرض امکان است اما اغراق آنست که ادعای
مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر ونکرم
جارنا ما دام فینا ٭ ونتبعه الکرامة حیث مالا ٭ یعنی همسایه را اکرام میکنیم ما وقتی که
با ما باشد و عطا را از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنی
بحسب عقل و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از
جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرفی بیت
ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت٭ دشمن که هیچگاه مباد ابکام ما٭ متعارف
نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد اما مراد شاعر آنست
که با سجدی دشمن کام شده‌ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن
است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت
ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب شعر واخفت اهل الشرک حتی انه ٭ لتخافک
النطف التی لم تخلق ٭ یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بحدی که از تو می‌ترسند نطفه‌های
غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند

گرانه استقرونی جست گریزا چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی نقاش قضا
ز طلعت تا آسوده است * کز ضعف حسن تا بچه توان بنموده است * سر تا پایت چنانکه
باید بوده است * گویا که بآرزو فرسوده است * در عقل و عادت محال است
که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد الفظ گویا که در مصرع چهارم واقع شده این
ادعا را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک و
لطیف باشد و شعرای عجم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات ازرقی نظم گر عکس تیغ
تو بهوا رفتی دیده ها را علاج کشتگان شود اندر هوا فگار * در بلندی حصار گوید ولهم
راتیب چنبر فلاک اندر فراز او * بر کنگره خمیده رود هر دو پاسبان * ابوالفرج رونی بیت
خیال تیغ وی اندر میان لشکر عدو * بیامدی و دولت دین پاسبان زند بدو نیم * مختاری
غزنوی در تعریف اسپ گوید بیت سبک تگی که گرد در سم او بیاد * گرش نقید بر
چشم خفته گذار اسدی طوسی بیت بپایل سمندش بجا در زمین * کند غرق کشتی بدریای
چین * دیگر آنکه غلو المعهود هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم
خدایگانا اسپی که داده بهر * ز ناتوانی هرگز نرفته ره بنسیم * چو کوه نشست پیر از
سکندری بردشت * به پیچ تا که کوئی نشسته است کلیم * مذهب کلامی عبارت
از انست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان بی برهان نبود لا
میباشد و اگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد از مذهب فقهی باشد اما
مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر

اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آینه فاسد می شدند این هر دو چون
فساد سموات و ارض که لازم تعدد آلهه است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل
دلیل چنین است که اگر چند خدای بودندی آسمان و زمین فاسد می شدندی لیکن آسمان
و زمین فاسد نشده نتیجه دهد که خدا یکیست چنانچه درین بیت انوری بیت از تو گزیر
کرده در قالب عالم بجای نفس نیست که جهان ناگزیر آمد ۰ و صورت دلیل درینجا اینست که
تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه دهد که عالم را از تو گزیر نیست
و کلمه تا میان آسمان و زمین بر پایند بس است این آیت دلیل و هست شکل دلیل
درینجا این است که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجه دهد
که باقی و پایدار خواهی بود اما مثال مذهب فقهی کقول النابغه من قصیدة یعتذر
فیها الی النعمان بن منذر وقد کان مدح آل جفنة بالشام فتنکر النعمان من ذلک
شعر حلفت فلم اترک لنفسک ریبة ۰ ولیس وراء الله للمرء مطلب ۰ لئن کنت قد
بلغت عنی جنایة ۰ لمبلغک الواشی اغش واکذب ۰ ولکننی کنت امرء لی جانب
من الارض فیه مستراد و مذهب ۰ ملوک واخوان اذا ما مدحتهم ۰ احکم فی اموالهم
واقرب ۰ کفعلک فی قوم اراک اصطنعتهم ۰ فلم ترهم فی مدحهم لک اذنبوا ۰ حاصل معنی
ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنه ملامت مکن که احسان بمن رسانیده چنانچه تو کسی را
که مدح تو میکنند و تو برایشان احسان مینمائی سزاوار ملامت نمیشماری پس چنانچه
مدح ایشان را در حساب گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست اینست

کلام بر صورت تمثیل است که فقها از قیاس می‌نامند و آن قیاس کردن شیئی است
بر چیزی دیگر مثال آنکه گویند هر چه مائع است مطهر باشد و سرکه مائع است پس سرکه مطهر
باشد و ازین قبیل است این رباعی ابوالفرج رونی رباعی گفتم که ز خوردی دل است
نیست پدید اندوه بزرگ تو درو چون گنجید گفتا که ز دل بدیده باید نگرید
خرد است و بزرگها بتوان دید دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نماید
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت خواهد بود فی
نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت همچنان اثبات علت برای آن
وصف خواهد بود و بس و اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف
خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه
است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا
نماید دوم آنکه علت واقعی در ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از ممتنعات بود و مثال قسم اول چنانچه درین بیت قاآنی بیت ای چشم تو خونریز
عشاق وز زلف تو گرفت رنگ ماتم و سیاهی زلف صفتی است ثابت علت
آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر از چنین معلل کرده که بسبب کشتن عشاق سیاه
پوشیده و از لطائف این قسم است که بواسطه تشبیه و استعاره حاصل شود

چنانچه درین دو بیت امیر معزی **نظم** آن زلف مشکبار بران روی چون نگار · گر کوته است
کوتهی از وی بجهت طره شست بهار سیل کند سوی کوتهی · آن زلف چون شب آمد و آن
روی چون بهار · کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست
شاعر اول زلف را بشب تشبیه داده بعد ازان علت کوتاهی از ادعا نموده و مثال ح
خاقانی **بیت** ز آتش روز ارغوان بسوی خون نشست · باد گران بید ساغر وحده و خست
چنار · در خوی خون نشستن ارغوان استعاره سرخی رنگ اوست و این صفتی است
ثابت مر ارغوان را و علت آن ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا
نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت **وله** در وداع شب با خون گشت
روی بخون آلوده ازان شود صبح · علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین
معلل نموده که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی
نظم زان عنبرین دو زلف رها تا شبه است · کز سیم با قبه است یکی چاه در ذقن
تا چون الم بدان پیچیده فتاده دل بکشم ز چاه بدان چنبرین رسن تا فتن
صفتی است ثابت و علت آن تزیین و آرایش معشوق است و شاعر علت دیگر برای
آن ادعا نموده و مثال قسم سوم کقوله **شعر** یا واشیا حسنت فینا اساءته · نجی حذارک
انسانی من الغرق · یعنی ای سخن چین که بدی تو در حق با عاشق نیکی شد از بیم تو مردم
من عین نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه نمیکنیم و پوشیده نماند که بدی سخن چین ممکن است
که در حق بعضی نیکی شود اما چون رفته است که بدی نیکی شود علت نیکی شدن بدی سخن چین را

۷۶

در مصرع ثانی او ادعا نموده پس تنگ شدن دل بی وصفی بود غیر ثابت و علت آن گشتن آن شده

و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو **بیت** بخانه تو بود دوش بامداد و بود که

آفتاب بجایه در شدن بلند انجا بامداد بودن بهر دو صفتی است غیر ثابت ممتنع برای اثبات

و همکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده و درین بیت خاقانی **بیت** صبح

گوئی زلف شب را عاشق است که زدم عاشق نشان نمود صبح ، عاشق شدن صبح

غیر ثابت و ممتنع و دوم سرد را علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده **تأکید المدح**

بما یشبه الذم و این صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت ذمی که از چیزی

نفی کرده باشند صفت مدح برای آن چیز استثنا کنند بتقدیر دخل بودن آن صفت مدح در آن

ذم چنانچه درین بیت نابغه **شعر** ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب

یعنی نیست عیبی درین جماعه غیر ازین که دم شمشیر های ایشان رخنه است از بسیاری

ضرب زدن در محاربه پوشیده نماند که شاعر صفت عیب را از آن جماعت نفی

کرده و رخنگی دم شمشیر در محاربه که صفت مدح است از آن صفت منفی استثنا نموده و

سامع را از سماع این استثنا توهم آن میشود که قائل را بعد از مدح اراده ذم دارد و چون

در مستثنی خوض نماید بداند که تاکید در مدح است زیرا که رخنگی دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال

شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین بیت این بیت مختاری **بیت** گر شعر شان او چون شعر

شعر موزون است اما چه است بکفش اعطار نا موزون، گویا اشعار را طلوع نا موزونی از

موزونیت نفی کرده و نا موزونی عطا را از آن استثنا نموده اگرچه ادات نفی و استثنا

مذکور نکرده اما از سوق کلام بر شمائل ظاهر است نوع دوم آنکه صفت مدحی برای
چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقوله
صلی الله علیه وآله انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع
افزوده اند و آن این است که صفت دوم که بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور
شود باید که در مدح کامل‌تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
رایت شه تذرو وش لیک عقاب حمله بیدق رخ شه غراب گون لیک همای معرکه
و نوع دیگر از لطائف شعرای عجم این است که صفت دوم بقسمی واقع شود که اسلوبش ظاهر
اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید کمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت
هر آنکه نام تو بر دل نوشت گشت عزیز نکرد رحم که در دست تو ملک شد خواری چنانچه
درین بیت سعدی بیت میتوانی که نیائی ز در سعدی باز لیک نتوان شدن از
خاطر او نتوانی لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما مقصود از آن
کمال محبوبی و مرغوبی معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح و این نیز دو
نوع است بهمان طریق که در تاکید المدح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از
چیزی نفی کنند و صفت ذمی از آن حرف منفی برای استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فیه الا انه
یسیئ الی من احسن الیه یعنی خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او
کرده باشد دوم آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر
با ادات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک درین دو صفت

قائم مقام تشبیه است که وا که ها هو جاهل لکنه فاسق و شعرای عجم درین صنعت تصرف
کرده اند بشاعت لطیف و آن این است که اول صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند
بعد از آن چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقی که آن مدح علی قدم گردد چنانچه
درین بیت مختاری بیت همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود ٭ ز بسکه بر سرش
از هر سو استخوان آید ٭ و درین بیت کلیم بیت ناهست تا هم بسوی آسمانها سپرده
روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود ٭ استتباع و این صنعت چنانست
که ممدوح را بچیزی بستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو الطیب
نهبت من الاعمار ما لو حویته ٭ لهنئت الدنیا بانک خالد ٭ یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت
کرده که اگر فراهم آری حاوی آن شوی می باید دوام بقای تو تهنیت ادا شود دنیا
شاید که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نباشد مگر
مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست میدارد و سبب آنکه
ذات او موجب نظام و صلاح دنیا ست لفظ تهنئت مفید این معنی است چنانچه درین بیت
انوری بیت ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته ٭ هر چه جسته جز نظیر خویش
یزدان یافته ٭ و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو جام باسعادت ٭ روز تو
جوروی تو نشود ٭ ادماج و این چنانست که کلام مسوق بدعا متضمن دعای دیگر
باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نکرده باشد و فرق درمیان
ادماج و استتباع آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ایهام و ادماج

انست که در انجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و انجا مجموع کلام مفید هر دو معنی
میشود چنانچه درین بیت ابوطیب شعر اقلب اجفانی کانی اعد بها علی الدهر الذنوبا
یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر
گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن درازی شب شکایت دهر و
کثرت ذنوب او را نیز مندمج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت
ازین گرفته انگیختی و در گوشه چشم خوبان در زبانش فتنه را بیند بخواب چشم خوبان
فتنه را خوابیده یابد یا در زیر پا فتنه را بیند هر دو معنی بر می آید و چنانچه درین بیت مولوی
جامی بیت خواهم از دل بکشم پیکان تو لیک از دل بنمی آید مرا پیکان
از دل بر نمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین
بیت نظیری بیت صبا دل عالمی را جان بر آید گره از زلف خود فهمیده بگشاید
جان عالمی که در گره زلف است بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود
و درین بیت امیر خسرو بیت زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم چه خوش
بودی اگر بودی زبانش در دهان من یعنی هم زبان او حرف بزدم یا
زبان او را می مکیدم هر دو معنی درست است توجیه این صنعت را محتمل الضدین
نیز گویند تعریفش اینست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه شاعر
در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید شعر خاط لی عمرو قباء لیت عینیه سواء
عمرو برای من قبائی دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبود یعنی بینا میبود

٨٠

اگوید هر دو احتمال صحیح است چنانچه درین بیت عماره بیت زهر خطش آب
عیش شیرینم * خون صرف است باده نابم * زهر عیش است خون باده یا عیش
زهر است باده خون است هر دو احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد
آورده این صنعت را ده الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنانست
که کلام بطور هزل باشد اما مراد از آن هزل جد بود نه هزل چنانچه درین بیت ابی العلم
از آخر کار عالم اندیشه کنید * ای سوزکنان ماتم اندیشه کنید * با قحبه دنیا مکنید ایمن سر
از آتشک چشم هم اندیشه کنید * و درین بیت سنائی بیت نیست که با تو کند
دکادن و زن بدخو طلاق دادن را * زن که دارد بسوی خذلان ای همه خذلان
همه خدای * اگرچه این بیت بطریق هزل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است

تجاهل عارف سکاکی این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده
و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده تسمیه این را بلفظ تجاهل خوب نمیداند
و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر است و غرض از تجاهل عارف
فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات
عرب در مرثیه برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور ما لک مورقا * کانک لم تجزع
علی ابن طریف * یعنی ای درخت خابور ترا چه شده است که برگ آورده
گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نمودی مقصود ازین تجاهل بیان
شدت جزع در ماتم اوست چنانچه درین بیت بحتری شعر

شعر المع برق سری ام ضوء مصباح ٭ ام ابتسامتها بالمنظر الضاحی ٭ یعنی
آیا لمعه برق است که سرایت کرده یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر
روشن و فایده تجاهل درینجا مبالغه در تبسم معشوقه است شعر ایا ظبیات القاع
قلن لنا ٭ ءلیلای منکن ام لیلی من البشر ٭ یعنی قسم میدهم شما را ای آهوان
صحرا که بمن بگویید آیا لیلی از جنس شما است یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاهل
کمال حیرت است در عشق محبوبه ازین قبیل است این بیت شاعر بیت
ندانم که خواهی بود یا گردون چنین دانم ٭ که دامنگیر گردد خون من نامهربانی را ٭
مقصود ازین تجاهل مبالغه در بیداد معشوق است و له خوش نگر شب کشتی در روشنی
انجم بر سر که آه این چیست و گشته است این ٭ درینجا تجاهل را نسبت بمعشوق
داد قول بالموجب و این صنعت چنانست که لفظی را که در کلام غیر واقع شده
باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقوله شعر وقالوا قد صفت منا قلوب ٭
صدقوا و لکن عن ودادی ٭ یعنی میگویند یاران که دلهای ما صاف شده است
بتحقیق که درست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود
دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بیت دوستی گوئی از دل میکنی
راست میگوئی که از جان میکنم ٭ اطراد و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریف آن
چنانست که در کلام نام ممدوح و نام آبای وی را بترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام
الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم ٭ یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ٭ و گاهی آن

ابای ممدوح بممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن
دین محمد عربی ٭ ضیای چشم علی نور دیدهٔ زهرا ٭ بهار خرمی خاطر حسین ع و حسن ع سر
سینهٔ زین العباد ع و شمع هدی ٭ فروغ شمع شبستان باقر ع و صادق ٭ غریب خاک
خراسان علی بن موسی ع التعجب و این صنعت چنانست که در کلام از چیزی تعجب
اظهار نمایند برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت ای عجب
شمشیر تیز او از چه سبز رنگ شده ٭ چون همه ساله ز خون لعل همی سازد خورش ٭
فایده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر ممدوح است و درین بیت کلیم مرا
سایه یکی پیش نباشد یا رب ٭ اینهمه خاک نشین در پی آن بالا چیست ٭ فائده تعجب
درینجا مبالغه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت عجب است
این که مرا می کوی ٭ کامد از ماه نو شفق دیدار ٭ مقصود از تعجب درینجا تزیین بیان و
شعر است تمام و درین بیت صیدی بیت عجب دارم از طالع سیاه خود ٭ که در سیاهی نقشتر
نیز گردیده باشد حاصل التعجب درینجا شکایت بی شرابی است و درین بیت فقیر که در منقبت
سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بنده یا خدای بیچونی ٭ مانده ام محو در حقیقت کار ٭
بنده و این عجایب قدرت ٭ بیشتر زاین غرائب آثار ٭ فائده التعجب درینجا مبالغه در بلندی شان
الاعتراض ع این صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی
مقصود بی وی تمام باشد و این حشو نیز باشد و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را
از رتبه بیندازد دوم آنکه موجب حسن کلام شود سوم آنکه در حسن و قبح متوسط

باشد اول حشو تشبیه نامند دوم حشو ملیح سوم را حشو متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا نمی باشد اما مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری **بیت** گر بخندم و آن پس از عمریست گوید زهر خند ❊ ور بگریم و آن بهر روزیست گوید خون گری ❊ لفظ پس از عمریست و بهر روزیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است و مقصود اینست اگر می خندم معشوق میگوید که زهر خند مکن و اگر میگریم میگوید که خون گریه کن اما حشو در فایده دیگر می بخشد و آن این است که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن معشوق چنین میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت** روی ترا که یوسف مصری غلام اوست ❊ آیینه بنده ایست که فولاد نام اوست ❊ لفظ یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت** گر می نرسم زخدمت معذورم ❊ زیرا که زرند چشم صداع سرم است ❊ و درین موقف صنایع معنوی بسمت اتمام پذیرفت **چمن دوم در بیان صنایع لفظی که در الفاظ بکار میرود** و قبل از شروع در مقصود گوییم که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند و بجهت رعایت صنایع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنایع لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اول **تجنیس تام** و آن چنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق باشد پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل

۸۵

۸۵

یا بیرو حرف باشند آنرا التجنیس المماثل گویند که قوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم
المجرمون ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت
این یمین مرست جای یمین * وان یسار مرست قصر یسار * یمین اول بمعنی دست
راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی توانگری
و درین بیت مسعود سعد بیت چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا * شادی ندید
هیچکس از نای بی نوا * نای اول بمعنی نی و دوم نام حصاری است که مسعود سعد
مدتها در انجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع بیت ز دست خنگ تو از
شدم چو نالان عود * ز زلف مشک فشانت شدم چو سوزان عود * اما اگر آن دو لفظ
متجانس مذکور از دو نوع باشند یعنی یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی
گویند چنانچه درین بیت ابو تمام شعر ما مات من کرم الزمان فانه * یحیی لدی یحیی
بن عبد الله * لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت کمال اسمعیل
بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار * که دور بار کریم نیست تا وهی دیار * پس در
اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است و دوم صیغه نهی و اگر یکی ازین دو لفظ
متجانس مذکور مرکب یعنی از دو لفظ بود آنرا جناس مرکب و تجنیس مرکب گویند و درین صورت
اگر در کتابت موافق باشند آنرا التجنیس المرکب المتشابه گویند و الا التجنیس المرکب المفروق
خوانند مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح البستی
شعر اذا ملک لم یکن ذا هبة * فدعه فدولته ذاهبة *

لفظ ذاهبه یعنی صاحب عطا مرکب است و یعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی

بیت بدریا بسوز دل خزران ❊ چو زد بر سمند سبک خیزران ❊ و مثال تجنیس مرکب

مفروق چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت تو همای و نیست ظل هما ❊ جز دو

زلف تو دام ظلها ❊ و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت کز دلبری ❊ پری

را برخ کرد از دلبری ❊ و اگر تجنیس از یک کلمه و جزوی از کلمه دیگر ترکیب یافته

حاصل آید آنرا تجنیس مرفو نامند چنانچه درین دو بیت حریری صاحب مقامات شعر

ولا تله عن تذکار ذنبک وابکه ❊ بدمع یضاهی الوبل حال مصابه ❊ و مثل لعینیک الحمام

و وقعه ❊ و روعة ملقاه و مطعم صابه ❊ یعنی از یاد گناه غافل مشو و گریه کن گناه یا از

که مانند باران است در نزول و صورت مرگ را پیش هر دو چشم خود بدار در واقع شدن او

و خوف برخورد او را الصب العین خ و ساز و شیده شمار که در بیت ثانی هم صاب با لفظ

صابه ترکیب یافته و با لفظ مصابه که عجز بیت اول واقع شده متجانس است و

اگر هر دو لفظ متجانس در هیأت حروف مختلف و در نوع و عدد و ترتیب متفق

باشند آنرا تجنیس محرف نامند چنانچه درین بیت فغانی بیت از کوی

تو چون باد برآشفتم و رفتم ❊ گردی ز دل مدعیان رفتم و رفتم ❊ و درین بیت

حکیم سنائی که در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته بیت محرم او بود

کعبه عالی آنرا ❊ محرم او بود و محرم آنرا ❊ و اگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی

از آن دو لفظ بحرفی زیاده بود و حرف زاید یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در

آخر آنرا تجنیس ناقص و زاید نیز باشد اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوجی
بیت با شکوه کوه حلمت بحر گریان بر جبال ٭ با وجود جود دستت ابر خندان
بر سحاب ٭ و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح از مشرق چه
کرد برق نور آشکاره ٭ خنده زد اندر هوا برق او برق واره ٭ و در این بیت حکیم
ازرقی بیت از شهر بسته بجز جو طیره شمسی ٭ به تنگ مشک بیز و چو طره بنفشار
٭ و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت خال را داد بهر سیاره
زهره نور چشم زهره آرا ٭ و در این بیت طالب آملی بیت کفر است در طریقت
ما کینه داشتن ٭ آیین ماست سینه چو آئینه داشتن ٭ و این نوع را تجنیس مطرف نیز
و شعرا این نوع را زاید و حرف نیز آورده اند و در خصوصیت آن زاید در آخر کلمه
خواهد بود لا غیر چنانچه در این بیت خاقانی بیت تا به کفار و باج از قاهره جو آید
٭ وانچ اشرار دکر داز وامغان انگیخته ٭ و در این بیت معزی بیت اگر بیان
کم اندر صدف نیابد ٭ پس نگاه کن قلم او در آن خجسته یمین ٭ و این نوع را تجنیس
مذیل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن
دو حرف مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود
جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف
مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر دو قسم جناس مضارع در جمیع
است در اول نحو بینی و بین کنی لیل دامس و طریق طامس و در وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون

عنه و بیان عنه و در آخر نحو قوله ع الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات
مولوی جامی بیت جامی از ترهات بسته زبان * سخن از طامات میگوید * فقیر بیت
ساعت هر که نیست او ساعی است * ساعت هر که نیست او واهی است * و له بیت هر چه بینند
در باز در طریق عشقت فقیر * راه میزند مطرب اح میسد ساقی * حکیم سنائی بیت باطن
تو حقیقت دل است * هر چه جز باطن تو باطل است * و اما مثال هر سه قسم چنانچه لاحق
فی الاول کقوله تعالی ویل لکل همزة لمزة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر لشدید
و انه علی ذلک لشهید و فی الآخر نحو قوله عز و جل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی
چنانچه درین ابیات ابوالفرج رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق * عرش تو
تاج باد و فرش تو گاه * ثنائی بیت در ره روی من ز غمزه کمانها کشیده * چین
من ز طره کمینها کشاده * شیخ نظامی بیت دل من هست زین بازار * سیم
خواهی بدار و دید بیار * فقیر بیت بزم دوزخ چو خصمت آید * دل کباب بشر
شود شراب شرار * اما اگر دو لفظ متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب
نامند و این بر دو نوع می آید قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که
حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین
بیت فقیر بیت مرد حق را درم زره نبود * زاهد را نمی گرد این بار * و قلب بعض
آنست که حروف کلمه را ترتیب مقلوب نشود کقوله اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا
و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همیشه او را ز حرم

و همه نامهربانان ز و محروم * هر که از مهر بدره بر ده * خلق را خصم خویش ناکرده *
و جامع تجنیس زاید و قلب است این بیت خاقانی بیت او رست طرق بت کلیسیا
از آزر و آزر و گسستش * و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر
بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الهدی من کفه فی
کل حال * و چنانچه درین بیت فقیر بیت رام شد دل با آن بت طراره * لبش
افسونگر ست و زلفش مار * و نوعی از تجنیس قلب آنست که چون حروف تمام بیت را
به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را مقلوب مستوی نامند و این بر سه
گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرعه دیگرش حاصل آید کقوله شعر ارانا الاله
* هلالا انارا * بیت مذکور از بحر تقارب مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرع همان
مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت شکر بترازوی
وزارت بر کش * شو همره بلبل بلب هر مهوش * سوم آنکه از قلب تمام بیت
همان آید کقوله شعر مودته تدوم لکل هول * و هل کل مودته تدوم * و در کلام
ربانی نیز واقع شده ربک فکبر و کل فی فلک گویند شخصی یکی از افاضل
گفت کلامی یافته ام که مقلوب مستوی آن اینست که مرا دی وارم آن فاضل فی البدیه
گفت مرا یار یابی این بحر مقلوب مستوی است و مثالش از هر نوع تجنیس که
باشد چون پهلوی هم جمع شوند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردود نامند کقوله تعالی
و جئتک من سبا بنبا و قولهم من طلب شیئا وجد وجد و من قرع بابا و لج

٨٩

و تلمیح و چنانچه درین بیت سنائی بیت در رکوع و سجود جود او کرده * در قیام و قعود

جود او کرده * حکیم اسدی بیت بهی باد لب و جام جم * که روزی نشد از دلش کام

کم * خاقانی بیت مرا کنف کهف است الغیاث ازین منزل * مرا معقل است الامان

ازین شیشا * و حکیم قطران که تبنبی می گفته که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است

و این بیت از انجاست بیت لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار * آبی از من یافته

زردی بماه تیر * تیر دوم یعنی بهره است و چون دو لفظ در صورت کتابت

موافق باشند آن را تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو

یشفین و قوله علیکم بالابکار فانهن اشد حیاء و اقل خبا و چنانچه درین ابیات

سنائی نظم خلق او زیر این سراپرده * زخمها خورده رخمها کرده * چشمها چشمها

ز دیدارش * سمعها شمعها ز گفتارش * و ملحق به تجنیس است اشتقاق و شبه

اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق باشند و اصول حروف هر دو

موافق هم باشد و در اصل معنی متفق کقوله سبحانه فاقم وجهک للدین القیم لفظ اقم و قیم

مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بیت داد حق شیر ایزد جهان بهر را

* جز فطامش نداد فاطمه را * لفظ فاطمه مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی

بیت چند گوئی که رو حیلش بشکنید * سر خسر بشکنید * زو هم جان بشکنید * و له اشتی

ریزه که اهل سخن بینید * با من قران کنند و قرینان برابر بینید * و شبه اشتقاق آنست

آن هر دو لفظ متشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال انی لعملکم

91

من القالین ای من المبغضین و لفظ قال از قول است و قالین از قلی بمعنی بغض چنانچه
درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون سکندر به لشکر کشد و جهان
کشاید * و درین بیت عنصری بیت اگر بترسی زتافت فرخ * از ره طاعت
خدای ستاید * و نوعی از تجنیس است که باشاره حاصل آید و از لفظ ظاهر نشود کقوله
شعر حلقت لحیة موسی باسمه * و بهارون اذا ما قلبا * یعنی تراشیده شد ریش
موسی نام شخصی بسم او و هارون مقلوب نوره باشد و از اسم موسی ستره مراد است
و این تجنیس تام است و هارون و نوره تجنیس قلب فافهم رد العجز علی الصدر تعریف
این صنعت بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است باید دانست که در
اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند و جزو آخرش را
عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز خوانند
و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوییم که این صنعت بر چهار قسم می
و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود در عجز
نیز اعاده آن نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده
در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق
اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر
سریع الی ابن العم یلطم وجهه * ولیس الی داعی الندی بسریع * یعنی سیلی
زدن بر روی پسر عم خود شتابنده و بسوی سائل که خواهنده عطا است

شتابنبار دو چنانچه درین بیت مسعود سعد بیت شد اشتداد ام چرا بی تهیج و بخیر و دو
زلف دربن شیدا ٭ مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر و حانی من الکما اسقاها
فداعی الشوق ملکما دعانی ٭ و دعانی اول صیغه تثنیه امر حاضر ست یعنی ترک کانی و دوم
مشتق از دعوت ست و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو ملامت کران
ملامت کردن مراکه از روی سفه ست و داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا ٭
تا همه خلق بدانند که من جان سپرم ٭ جان سپر دوم یعنی سپارنده جان است و درین
بیت عنصری بیت یگانه زمانه شدستی ولیکن ٭ نشد هیچکس را زمانه یگانه ٭ یگانه
اول یعنی وحید و دوم یعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه
درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتها فی السماح ٭ فلسنا نری لک فیها ضریبا ٭
ضرائب یعنی طبائع و خصائل است و ضریب یعنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع
کرده در مروت و من و آن خصائل مثل ترا نمی بینیم و لفظ ضرائب و ضریب که در تجنیس
واقع شده شبه اشتقاق است بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
بیت بکوشش گشت قدر هرکسی در پیش یار افزون ٭ من مسکین زبون تر هر چند
هرچند میکوشم ٭ لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم دوم از رد العجز
علی الصدر نسبت که لفظی که در حشو مصرع اول واقع ست و در عجز نیز در بیان این
سه نوع که گفته شد یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله

٩٣

شعر اقول لصاحبی والعیس تهوی ٭ بنا بین المنیفة والضمار ٭ تمتع من شمیم عرار نجد ٭ فما بعد العشیة من عرار ٭ یعنی بگویم برفیق خود درحالیکه قافله با فرودمی آمد در بابین منیفه وضمار که دو موضع است از نجد فائده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عرار نخواهد بود یعنی ازینجا رحیل خواهیم نمود وعرار بالکسر گلی ست زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم میرسد ومقصود تکرار لفظ عرار ست وازین قبیل است لفظ مسلم درین بیت خاقانی بیت مارا کنند مسلم آنجا که ٭ چون تیشه تیز گشت مسلم ٭ ولفظ افسانه درین بیت امیر خسرو بیت خسروست شب افسانه یار و هر پاره قدری که دید چون بشر افسانه رود ٭ مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها ٭ فانف البلابل باحتساء بلابل ٭ بلابل اول جمع بلبل است وثانی جمع بلبال بمعنی حزن واندوه وثالث جمع بلبله بالضم بمعنی ابریق شراب معنی بیت این است که چون بلبلان فصاحت نمایند بلغات خود ونغمها کنند پس دفع کن حزن را از شراب صراحی وچنانچه درین بیت مولف وسفا است بیار اکنون جلوه فروش زاهد از گوشه خلوت دل خود را باز اره مثال نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرء القیس شعر اذا المرء لم یخزن علیه لسانه ٭ فلیس علی شیء سواه بخزان ٭ یعنی هرگاه مرد خازن وضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای دیگر هم خازن وضابط نخواهد بود ولفظ یخزن وخزان از مشتقات ست ودرین بیت فقیر بیت زبان بسته را دستی ست در کار

وهان نکته گیران ببندد ۀ لفظ بسته و بندد از یکماده مشتق است اما قسم سوم از رد العجز

علی الصدر نیست که لفظی که در عروض واقع شود و در عجز نیز ذکر کنند همان نوع لیکن

تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار چنانچه درین بیت ابو تمام شعر و من کان بالبیض الکواعب

مغرما ۀ فما زلت بالبیض القواضب مغرما ۀ یعنی کسی باشد که بسفیدان پستان مشتاق است

ومن همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع

اشعار مردف است و مثال تجنیس این بیت حریری صاحب مقامات شعر فمشغوف

بآیات المثانی ۀ و مفتون برنات المثانی ۀ مثانی اول سورۀ فاتحه و مثانی ثانی

یعنی تارهای مزامیر است جمع مثنی در نات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی

بیت در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین ۀ من بنده چو فرهادم تو طرفه چو شیرین

ۀ و مثال اشتقاق این بیت مختاری بیت مهلک فتنه و مسوم ظلم ۀ در دو

حی لا ینام تو باد ۀ لفظ منوم و ینام از یک اشتقاق است اما قسم چهارم از

رد العجز علی الصدر نیست که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع

شود و در عجز نیز بیارند همان نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود

سعد بیت فلک بجز خوی سفله نپرورد ۀ فرد کرد از همه ای الثقی فرد ۀ و درین بیت

ازرقی بیت من غم ز بهر جان خودم ایشان به هر زبان ۀ آری همه خلق بقدر

همم هند ۀ و شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار میبرند و اول و آخر

هر مصرع را صدر و عجز اعتبار مینمایند چنانچه درین بیت ازرقی بیت دل از پی ابهام

۹۴

95

اگرچه رنج ولی ٭ سر از وفات نپیچم چه دردسر ٭ و در بیت خاقانی بیت علی اللّه

از بد و دوران علی اللّه ٭ تر از خدا و دوران تر الزوم ما لا یلزم در اصل این صفت

تعلق بقافیه دارد و آن چنان است که قبل از حرف روی یا آنچه در حکم روی است از

فواصل التزام حرفی معین نمایند و این قافیه که مقید بحرف قید یا تأسیس باشد بکار رود

کقوله سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر درینجا التزام حرف ها قبل از

را که بمنزله حرف روی است نموده و الا تقهر را با تسخر و امثال آن نیز قافیه میتوان

کرد و چنانچه درین بیت استاد بیت شد برقع آن روی چو زلف شب اسا

٭ سبحان قدیر اجعل اللیل لباسا ٭ شاعر در تمام این غزل الف سین را قبل الف

روی التزام نموده و الا آسا را با بیدا و انتها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و شرح

این قسم در علم قافیه مذکور شود ان شاء اللّه تعالی و ازین قبیل است حذف حرفی را از

حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده

لمؤلفه رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل ٭ در مسلک عقل رهبر جزو و کل

٭ در چشم خرد چیست رخش گلشن قدس ٭ جبریل بود در چمنش یک بلبل ٭

ازین باب است ذکر چیزی را در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل

قصیده گفته که در هر مصرع آن لفظ موی را التزام نموده و این دو بیت از آنجا

است **نظم** ای که از سر سر موی تو دل مذرواست ٭ یک سر موی تر از هر دو جهان

نیم بهاست ٭ هست یک سر موی است بهنگام سخن ٭ از سر موی شکافی تو در وی پیداست

وکاتبی نیشاپوری قصیده دارد که در هر مصرع آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع
از آن قصیده است بیت هر غم است شتر بار با حجره تن شتر دلی نالم غم کجا حجره زند
و امیر خسرو را قصیده ایست که در هر بیتش ذکر سپش و قیل و مگس و لکلک لازم گرفته و این
بیت از آنجاست بیت پیلتن شاهی و ز اقبال بلندت و نیست کز سپش گرد و پلنگ
پلنگ افگن مگس لکلک شکار * و نجیب بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته
رباعی چون سایه نشسته مستمر بی تو * در سایه نشسته مستمندم بی تو تا سایه
وصل برگرفتی ز سرم * چون سایه بخاک بر نشستم بی تو * و حکیم خاقانی درین بیت لازم
گرفته که در مصرع ثانی هر بیت چهار چیز مذکور سازد و نظم جمع آمده هر چند بیت و پایش او در
مسیح خضر و الیاس * بسته کمران چو حلقه قدش * کیخسرو و سام و زال و رستم * هر سوم خورش
هزار و ربان * چون حاتم و معن و سیف و لقمان * مستقی جرعه و قسمت تقبیل * جیحون
فرات و دجله و نیل * با سنگ گهرنگاه جسمانش * جودی حرا و قاف و ثهلان * روزی
طلب اند و مادم * دیو و ملک و پری و آدم * در صورت جسم آمده پاک ارواح معقول
نفس و ادراک * از خشم و رضاش گشته مشهور * خلد و سقر و زبانی و حور * استاد
و عدل با هم * آب و گل و نار و باد و عالم * و از قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط و قطعا
و خیفا منقوط آنست که جمیع الفاظ بیت یا فقره نثر مشتمل بر حروف معجمه باشد چنانچه
درین بیت بیت بخشش فیض بی زین جشن * جنبش ... زین جشن
و غیر منقوط آن است که تمام کلام مشتمل بر حروف مهمله باشد و راقم حروف قصیده

۹۶

مشتمل برین صنعت دارد واین بیت ازان ست لمؤلفه **بیت** کحل مردم

کرد راه دلدل سوار او ٭ مهر و مه را مرد یک نظاره دارد سر سیاه ٭ و **رقطا** است

که در هر کلمه یک حرف منقوط ویکی غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین **بیت**

زلف سیه تو جان من زود بدی ٭ ای زر ندیدیم چو تو جان ندی ٭ و **خیفا** است

که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه درین بیت

بیت علم بینش و ببین دل را ٭ روح جنبش ببین کل را ٭ و ملحق باین صنعت ا

متقطع و موصل اما متقطع آن است که حروف کلمات بیت در کتابت باهم نپیوندد و

موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت جداگانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول متقطع

وبیت دوم موصل بدو حرف وبیت سوم بسه حرف وبیت چهارم بچهار حرف

وبیت پنجم بپنج حرف آمده ٭ مولوی جامی **غزل** رخ زرد دارم زد دوری

آن در ٭ زده داغ درد دم در دل آذر ٭ چو من کاست کوی تنت فرقت

تو ٭ سیه تو که باشد بد بنگر ٭ لاغر ٭ خطت خضر وجد بخت ستانت بتنت

سیم وصل لبت تنگ شکر ٭ بخت تنعم سقیم محبت ٭ بهشت مخلد نصیب محقر

لبها مسیحی بگفتن فصیحی ٭ لطلعت صبیحی بگیسو معنبر **سجع** قال السکاکی هو فی

النثر کالقافیة فی الشعر ٭ اما اقسام سجع در نظم ونثر می آید سجع بر سه قسم است

مطرف و متوازی و متوازنه اما سجع مطرف آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر

در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عز وجل ما لکم لا ترجون

لاتر جون بعید و قارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی نظم
شیر یزدان چو پر گشادی جنگ * روی ها سوی شبهه ی چه پشت پلنگ * پیش تیغش بجای چنگ
و نبرد * هیچو مردم گیا نمودی مرد * اما سجع متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر مرفوعة و اکواب
موضوعة و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ او خراب شده * بیدر البیش
همه سراب شده * و اگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر یا در مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد
الوزن و القوافی بیارند آنرا ترصیع گویند کقوله فهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه و یقرع
الاسماع بزواجر وعظه و در نظم چنانچه درین بیت ابوالفرج بیت برزم و بزم قضا
کوشش و قدر بخشش * بعزم و حزم هوا جنبش و زمین آرام * در لفظ آخر هر دو مصرع
رعایت سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمه
آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی مختلف باشد کقوله تعالی و نمارق مصفوفة
و زرابی مبثوثة و این در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
و نوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در
وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزله ترصیع است در سجع متوازی کقوله
تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم و در نظم چنانچه این بیت
خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر * دست نثر من زند
سحبان وائل را قفا * و این دو بیت مختاری نظم بجشتی بهر طریق یکسانی بهر قیاسی

۹۹

حرخی بهر سبیل و جهانی بهر حساب کوه از سیاست تو برافتد بزلزله چرخ از رایت تو درآید باضطراب * و صاحب تلخیص این را مماثله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد در وزن و قافیه هر دو شرط است و درینجا اتحاد قافیه مقصود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات دران لازم نیست مثل سکینه بوزن فاعلن و وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجب است مثل نصر بوزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز هست عبد الواسع جبلی آرایش فاق شد رخسار بزم آرای و * هنگامه عشاق شد دیدار روح افزای او * ولی صحبت او دولت جمشید نخواهم بی صورت او طلعت خورشید نبینم * و شعرای عجم مسجع نظمی را گویند که در هر بیت قصیده یا غزل با شد چنانچه درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم مژده بخمار آمده * بر چرخ دوش از جام جم یک نیمه بیدار آمده * عید همایون فر نگر سیمرغ زرین پر نگر * ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده * و این قصیده تمام همین سیاق است فقیر نظم آن مه نگر تا بی صبح رشید دیدار آمده * بر برگ گل فکنده خوی از سیر گلزار آمده * شوریدگان بر یکطرف دیده نم در سینه تف * از بهر سودا صف صف یوسف بیازار آمده * غنج و دلال دلبری ناز و ادا و کافری از بهر حسن آن پری اعوان و انصار آمده * و این قصیده نیز تمامش مسجع است ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد

چنانچه درین بیت سنای بیت عقل و فرمان کشیدنی باشد * عشق و ایمان چشیدنی
باشد ولهٔ فی المنقبة بیت نور علمش کشنده کوثر * نار تیغش کشنده کافر
وگاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت ول فیض او در سکینهٔ روح * فضل او مهر و ما
سفینهٔ نوح * وگاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این را ذو قافیتین سحر الحاجب
نامند چنانچه درین رباعی سعدی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت *
سست است عدو تا تو کمان داری سخت * حمله سبک آری و گران داری لخت
* پیری تو بدانش و جوان داری بخت * و شعرای عرب ذو قافیتین شعری را گویند
که بر هر یک از ان دو قافیه که بایستند معنی و وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی
دیده نشده متلون عبارت از نظمی است که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و در
مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی مشتمل برین صنعت است هر بیتش دو قافیه
آورده و در قافیهٔ دوم رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست *
مثنوی ای شده در خانهٔ جان منزلت * خانهٔ جان یافته زان منزلت *
ای شده مهر رخ تو زین چرخ * چرخ ازان مه در عین چرخ * دل جان بندهٔ روی
حسن * مظهر خلق خوش و خوی حسن * دیده حق اندر دم قربان حسین * یافته از عالم
قربان حسین * بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن
فاعلان بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این
بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو حرف است بیت

لب تو جامی لولو خط تو مرکز لاله ٭ شب تو حامل کوکب تو با خط هاله ٭ بحر اول
رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث مثمن مخبون فیاض **تلمیح**
و این صنعت چنانست که کلام مشعر باشد بر واقعه از وقائع مشهوره یا اشارت
شاید بچیزی که در کتب متداوله مذکور باشد نزد ارباب تحقیق از صناعات مشهوره است
چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** هر که نظاره تو شد دست برید میشود ٭
یوسف عهدی و جهان نیم بهای وی تو ٭ درین بیت اشارتی نموده بقصه دست
بریدن زنان مصر از مشاهده جمال یوسف علیه السلام **وله** آن بر دم که توشه
ز وحدت طلب کنم ٭ زال زرم که نام بعنقا بر آورم ٭ اینجا اشارتی نموده بقصه پرورد
سیمرغ زال را ٭ **وله** چرخ از سموم کرد که از ده و با سر چاشتگه ٭ دفع و با را جام شه یاقوت
کرد ار آمده ٭ درین بیت اشارتی بمسئله طبی نموده و آن اینست که یاقوت بخاصیت
دافع وباست **سیاق الاعداد** و این صنعت چنانست که چند چیز را
بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابو طیب **شعر** الخیل و
اللیل والبیداء تعرفنی ٭ والحرب والضرب والقرطاس والقلم ٭ و درین بیت نظامی
بیت غم و شادی بکار و بیم و امید ٭ شب و روز آفرین و ماه و خورشید ٭
و نزد مولف این بیت مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای
عجم سیاق اعداد عبارت از آنست که اعداد را به ترتیب یا غیر ترتیب
در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** یک و سه

۱۰۱

یک دو شد از سه حرف شش چار اصل و پنج شعبه شش روز و هفت اختر نه قصر و هشت منظر
و مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت یا قبلش ذکر کرده یک دو شدن یعنی مضاعف
شدن است و له دل مرد جهان سه بار بیمود یک اهل زمین ندید سایه آن است تنسیق
صفات و این صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متعدده یاد کنند کقوله سبحانه
هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه
در بیت امیر معزی که در تعریف اسب گفته بیت پاک زاد تیز تک آهسته گردن نرم رو
گوش و سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال توشیح و این صنعت چنانست که چون
حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقره حاصل
آید و از حروف اوسط و اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیده مشهور
سلمان ساوجی و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر حاصل
میشود و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و مثال آن و امثال این از قبیل بازیچه اطفال
اطفال است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنایع لفظی شود رعایت
معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد و وجه معنی در او منحط شود
مثل سلکی با خوکی است که عقد جواهر در گردن و ... باشد اللهم ارزقنا التحرص فی المعارف
وجنبنا عن الجهل واهدنا الصراط المستقیم بمحمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین الخلاصة
الثالثة فی علم العروض باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی
که بقصد متکلم صدور یابد و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نشمرده اند و گفته اند

۱۰۳

که رعایت قافیه در شعر برای تحقق نفس شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل
مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان
داده و بعضی بر آنند که قصد متکلم نیز در شعر لازم نیست این قول مردود است زیرا
که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی کلام موزون بی قصد و شعور از و صادر نشده
پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون
این فن خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر
ساخته و او عامی حصر در این اوزان نموده و مدار کار است چنانچه سکاکی در مفتاح
میگوید والزیادة علیها منادی بارفع صوته فقل للطبع المستقیم ان یدیه علیها ما شاء
ولا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع و ما مقدمات مطالب این فن را
در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول و ضوابط و
دوائر آن بدانکه اوزان اشعار عرب را از روی استقرا و ضبط خلیل ابن احمد به
پانزده بحر راجع میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و منضبط ساخته و آن الفاظ
را اصول افاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو از آن خماسی
هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن است و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن
متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن مس تفع لن این افاعیل از سه
چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله هر یکی از این سه بر دو گونه است اما سبب
کلمهٔ دو حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند و اگر هر دو

متحرک از سبب ثقیل تا ... و وتد کلمهٔ سه حرفی است اگر وسطش ساکن باشد وتد مفروق
و اگر آخرش ساکن باشد وتد مجموع خوانند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش
ساکن است آنرا فاصلهٔ صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصلهٔ
کبری خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن
مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
از وتد مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصلهٔ
صغری و متفاعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم
بر وتد مفروق و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان
دو سبب خفیف و بعضی بر آنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری می‌نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل
و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت اشعار بهمین مسلک روند و سر این از مبحث زحافات
بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور از این قطعه ظاهر میشود لمؤلفه قطعه بحور
که شعر اندر آن منحصر شده بود شانزده نزد مرد سخندان طویل و مدید و بسیط است
کامل و وافر آنکه رمل پس هزج و آن رجز بعد از آن منسرح با مضارع سریع و
خفیف است مجتث فرو خوان پس از مقتضب چیست بحر تقارب کزین قطعه
ظاهر شود صورت آن و گر آنکه مشتق بود از تدارک ز عکس تقارب بداند آسان
بدانکه خلیل ابن احمد بانی عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از و ابو الحسن اخفش

بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل
آمده و بعضی از دو رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل
و وافر و متقارب و متدارک است و آنچه از دو رکن صورت می گیرد طویل و مدید
و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب اند انکه است در بحر
طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد
و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن اتمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن
مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام
میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس
تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاع لاتن تمام میشود و
در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک
ازین بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل
بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر
رجز بهشت مستفعلن تمام میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و
در بحر متقارب بهشت فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک
را پیدا کرده و بیت درین بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک
ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است پوشیده نماند که
هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند و انرا اجزای بحور

هشت جزو است چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو دارد مسدس نامند و آنچه
چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی و موحد نیز آمده اما شعرای
عجم غیر مثمن و مسدس را در استعمال نیاورده اند و بیت مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود
و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول از مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را
عروض نامند و جزو اول از مصرع ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند
و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو
ندارد و مثلث را بعضی بمنزله مصرع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو دوم
را عروض و وسطش را حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند اولش را ابتدا
و آخرش را عجز گویند و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از
جمله بحور سریع و خفیف مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدس که اصلش مثمن باشد
آنرا مجزو خوانند باعتبار کم کردن جزوی از آن هر بحری که در ارکانش تغیر
راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود
مذکور شود و باید دانست که بعضی از بحور منفک اند از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه
ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر
حاصل میشود مثلا رکن مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب
خفیف است چون هر دو سبب را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود
و اگر وتد را میان دو سبب آری فاعلاتن میگردد و همچنین متفاعلن را

106

۱۰۷

که مرکب است از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن
میاید و فعولن که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمایی فاعلن
میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف
فعولن آغاز نمایی و وتد مجموعش را به آخر اندازی لن مفاعی لن فعو بر وزن
فاعلاتن فاعلن حاصل آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن
شروع کنی و ما قبلش را به آخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن
میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و مضارع
و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را هم مسدس اعتبار
نمایی پس اگر سریع خفیف نباید ه از مسدس گفته آید چنانچه در صدر
مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن
دوم آغاز کنی و مستفعلن اول را به آخر در آری مستفعلن مفعولات مستفعلن
می شود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن ثانی شروع
کنی و ما قبل را به آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفعلن مس بوزن فاعلاتن
مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از وتد مجموع مستفعلن
ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفعلن بوزن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاهر میشود
که مس تفع لن در بحر خفیف فاع لاتن در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن

متصل است زیرا که تفع قطع و در الفکاک این دو بحر مقابل به مفروق مفعولات می آید
پس وتد مفروق باشد لاغیر و ترکیب این دو برای ترکیب مستفعلن فاعلاتن متصل است
و اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمای مفعولات مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر
مقتضب مسماست و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات مس تفعلن
مس تفعلن مف بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و این بحر مجتث
مسدس است و در ینجا تفع در مس تفع لن وتد مفروق دارد و بهمان دلیل
مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم الفکاک بحور از یکدیگر پنج دائره
وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور
هر دائره میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل
و مدید و بسیط از یک دائره است و معنی از یک دائره بودن آنست که
مثلا فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دائره بنویسی پس اگر ابتدا از
فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل میشود و اگر از لن شروع
نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بروزن فاعلاتن فاعلن می
شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی
عیلن فعولن مفا بروزن مستفعلن فاعلن می شود و آن
بحر بسیط است و این دائره را مختلفه گویند و وجه تسمیه اختلاف
ارکان است و بعضی خماسی و بعضی سباعی است ۰

ابتدای بحر مدید

ابتدای بحر طویل

مختلفه

ابتدای بحر بسیط

و بحر کامل و وافر از یک دائره است چه اگر متفاعلن را بر خط دائره مثلاً چهار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از علن شروع کنی و بگوئی علن متفا بر وزن مفاعلتن می شود و این بحر وافر است و دائره این دو بحر را مؤتلفه نامند و وجه تسمیه اتفاق و ائتلاف ایشان است که هر دو سباعی است

ابتدای بحر کامل

مؤتلفه

ابتدای بحر وافر

و بحر هزج در چند و رمل از یک دائره است زیرا که اگر مفاعیلن را مثلا چهار بار بر خط دائره بنویسی و از مفا آغاز نمائی بحر هزج میشود و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن مفا بر وزن مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفاعی بر وزن فاعلاتن می شود و آن بحر رمل است و دائره این سه بحر مسمی به مجتلبه است و وجه تسمیه جلب ارکان از دائره اول است

مجتلبه

و بحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه از بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این بر خط دائره بنویسی از مستفعلن دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح میشود و اگر از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بر وزن فاعلاتن مس تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است و اگر از علن شروع نمائی

۱۱۱

و بگوی علن مفعولات مستفعلن مستفعن بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن
می شود و این بحر مضارع مسدس است و اگر از مفعولات آغاز نمای و بگوی
مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب مسدس می شود و اگر از عولات آغاز
نمای و بگوی عولات مستفعلن مستفعلن مفعا بر وزن مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن
می آید و آن بحر مجتث مسدس است این قدر این شش بحر از یک دایره حاصل
آید اما شرط این است که همه مسدس الاجزا باشند و دایره این شش بحر
را مشتبهه گویند و وجه تسمیه اشتباه مستفع لن و فاع لاتن
منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است + + + + + + +

سریع منسرح مقتضب
خفیف مضارع مجتث

مشتبهه

اما بحر متقارب تنها یک دایره دارد و آن را منفرده گویند و ابوالحسن اخفش از دین

دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون ابتدا از فعولن اسقاط خط دائره
بنویسی از فعو آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع نمائی و
بگوئی لن فعو بر وزن فاعلن می شود و آن بحر متدارک است و این دائره را
متفقه نیز گویند و وجه تسمیه بمتفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان

متفقه

خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

و آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دور
افتادن چیزیست از اصل خود و سهم احف گویند تیری را که از نشان دور
افتد باید دانست که مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اول آنکه متحرکی
را ساکن گردانند دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف
رکن بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان عشره واقع میشود از روی استقرا سی و پنج

میرسد و بعضی از زحافات است در یک رکن مخصوص وقوع می یابد و بعضی در چند رکن
می آید و ما درینجا بیان کنیم و هر زحافی بکدام بحر تعلق دارد بدانکه اضمار عبارت است
از ساکن کردن تاء متفاعلن و چون عروضیان کنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل
میکنند بلفظی دیگر بهمان وزن که مانوس باشد بنا بران متفاعلن مضمر را مستفعلن منقول سازند
و اضمار مختص به بحر کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل
کردن آن بمفاعیلن و این اختصاص بحر وافر دارد و وقف عبارت است از اسکان تاء مفعولات
و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می یابد سریع و منسرح و مقتضب اما خبن
ساکن دوم را از سبب خفیف که در اول رکن آید ساقط کنند پس فاعلن فعلن بکسر عین و در
فاعلاتن مستفعل فعلاتن بماند و در مستفعلن متفعلن مستفعل منقول مفاعلن میگردد
و در مفعولات معولات ماند و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید بجهت
آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا در مفروق در اول رکن است نه سبب
خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف
و مجتث و منسرح و مقتضب واقع می شود اما طی آنست که ساکن چهارم را
از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن
شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعلات گردد و منقول بفاعلات شود
و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در
خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن درینجا منفصل است

وساکن چهارم او از وتد مفروق است از سبب. الکف عبارت است از اسقاط
ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن مستفع لن فاعلات مستفع ل بضم آخر هما
بماند بی نقل و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع
واقع می شود اما قبض اسقاط ساکن پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در
فعولن فعول بضم لام بماند و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب
و مضارع وقوع می یابد اما تشعیث عبارت است از اسقاط متحرک
وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی برانند
که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع
که الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد در صورت اول فالاتن و در
دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون لام بماند و در هر سه صورت منقول
بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع
نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق است نه وتد مجموع اما قصر اسقاط ساکن
سببی از آخر رکن بنیاد نهند و ماقبل او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در
فاعلاتن مستفع لن فاعلات و مستفع ل و در فعولن فعول و در مس تفع لن مستفعل
بماند و این را بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل
و مدید و هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع اسقاط ساکن
وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بنیاد نهند و ماقبل او را ساکن گردانند پس در مستفعلن مستفعل

ماند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول بفعلن بسکون عین و در متفاعلن
متفاعل منقول بفعلاتن شود قطع در فاعلاتن چنانست که سبب خفیف آخرش
بیندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط نموده ماقبل او را ساکن کنند و در مفعولات
نیز فاعل بسکون لام بماند و منقول بفعلن شود و این زحاف در بحر رجز و کامل
و رمل و متدارک و بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب وقوع می یابد و در مضارع
و منسرح واقع نمیشود و در خفیف و مجتث وقوع قطع در فاعلاتن خواهد بود و در سریع
فعلن منفصل را و قصر است که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن او را بیندازند
در صورت مستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول بفعلتن میگردد و این زحاف مختص بحر
کامل و اما عقل است که مفاعلتن معصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن او را بیندازند
در صورت مثل مفاعیلن مقبوض میشود و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص بحر وافر
اما نقص است که متفاعلن مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن او را ساقط نمایند در این
حال مستفعلن بماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است اما کسف
بسین مهمله است که ~~دو حرف~~ مفعولات جمع کنند یعنی تای او را اول وقف کنند و
بعد از ان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن
میشود اما شکل عبارتست از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و
در صورت فعلات تا بماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید
اما در بحر مضارع مجال ندارد بجهت انکه خبن را در وی راه نیست اما حذف

سبب خفیف را از آخر رکن بیندازند پس در فعولن فعو بماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در
مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول بفاعلن و این حاف در بحر مدید و
هزج و رمل و مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید اما **حذذ** آنست که وتد مجموع را از آخر
رکن بیندازند تا بماند و در مستفعلن مستف بماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن
متفا منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن حاف در بحر بسیط و
کامل و رجز و متدارک مطرد است و در بحر دیگر که مستفعلن متصل دارد شاذ و در مس تفع لن
منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما **صلم** آنست که وتد مفروق را از مفعولات
بیندازند و مفعو بماند منقول بفعلن بسکون عین گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب
می آید و **قطف** عبارتست از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و بصورت
مفاعل ماند و منقول بفعولن گردد و این حاف مخصوص بحر وافر است اما **بتر** آنست
که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در ضرورت فع بماند و بتر در رکن مفاعیلن اجتماع
خرب و خرم است شرح این هر دو عنقریب ذکر شود و این حاف در بحر متقارب و هزج واقع
میشود اما **تسبیغ** آنست که الف در سبب خفیف آخر رکن بیفزایند و درینحالت مفاعیلن
مفاعیلان و فعولن فعولان و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعلیان
گردد و این در هزج و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث و امکان
وقوع دارد اما **اذاله** آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن مستفعلان
و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این حاف در بحر رجز و متدارک و بسیط

وکامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در
کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند
پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع
است اما جدع بدال مهمله آنست که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تا را او ساکن
کنند لات ماند و مفعول بجایش شود و چون لف فاع را اسقاط کنند فع میماند و آنرا منحور
خوانند و این بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما حجب بالفتح آنست که هر دو
سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درین صورت مفا میماند و مفعول بفعل بسکون
لام میشود و این در غیر بحر هزج نمی آید اما خرم عبارتست از اسقاط متحرک
اول از وتد مجموعی که در صدر رکن واقع شود و این زحاف در هر موضعی نفی خاص است
موضع می یابد و وقوع این اکثر در رکن صدر و ابتدا می باشد اما اگر فعولن را
خرم کنند بی تغییر دیگران را ثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند
اثرم بثاء مثلثه خوانند در صورت اول عولن مفعول بفعلن بسکون عین
میشود و در صورت دوم عول بضم لام میماند و مفعول بفعل میگردد و چون سباعی
فاصله دار را که مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا عضب گویند و اگر خرم را با
عصب جمع نمایند قصم نامند و درین حالت فاعلتن بسکون لام میشود و
مفعول بفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند درین
صورت فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در

او باشد چون خرم کنند فقط اخرم نامند چنین مباعی نیست مگر مفاعیلن و در صورت خرم مفاعیلن ماند و مفعول مفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در جمع کنند اشتر خوانند و درین حال فاعلن ماند و چون خرم را با کف در جمع سازند اخرب گویند بجای معجمه و راء مهمله و در صورت فاعیل بضم لام ماند و مفعول مفعول بضم لام میگردد و چون حبب را با خرم در جمع نمایند اثتر نامند و درین حال فاع ماند و مفعول نقل بفع میگردد و وقوع این زحاف در بحر متقارب طویل و هزج و وافر و مضارع و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند و در صورت مفاع ماند و مفعول بمفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع ماند نیست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل اکتفا و استقصا پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف کمی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه و معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معا جائز نباشد و مراقبه آنست که سقوط هر دو معا جائز باشد و نه ثبوت هر دو معا جائز بود و در ذکر بحور و امثال آن اشارت برین هر دو در مواقع کرده آید

خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن

باید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزای ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک برابر متحرک ساکن برابر ساکن باید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن

فعلن بسکون عین و واو که بیاء و تا دمی نویسند در تقطیع بدود او حساب میکنند گاهی
حرکت را بجای حرف گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقای ساکنین
چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون نوشت
را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون نوشت آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها
ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی ز شوق لبش خون همی خورد دل ز دو تا
گشته زلفش همی برد دل تقطیعش چنین کنند زشوقی فعولن لبش خو فعولن
همی خور فعولن د دل فعل و تا گش فعولن ت زلفش فعولن همی بر فعولن د دل فعل
و بعضی از قدما ساکن دوم را که در وسط مصرع بیاید اگرچه غیر حرف مد باشد نیز
ساقط مینمایند چنانچه در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سره یافته میشود اما متاخرین
این را نمی پسندند و مولانا ظهوری در ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده
بیت مذکور اینست بیت بدستم ده آن رشک یاقوت را که سازم علاج عقل فرتوت را
و چشم علاج را بضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع
جمع شوند هر دو را بحال بگذارند خواه آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر
آن چنانچه درین بیت انوری بیت غلط را سوخت حکمت بر در سهو چنار را سوخت آفت
بر سر چون تقطیع هر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل
لفظ سوخت در بیت مذکور در صورت یکی را از آخرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول
بحال گذارند و این جائی است که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر

119

مصرع سه ساکن بیایند یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این
پیک نامور که رسید از دیار دوست ، آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست ، تقطیعش مفعول
فاع لات مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط باید چنانچه درین بیت
ولـه من از بیگانگان هرگز ننالم ، که با من هر چه کرد آن آشنا کرد ، و اگر ملفوظ شود ساقط
نمیگردد چنانچه درین مصرع ع من از دل و جان بندهٔ جانانه شدم ، و های که
وصف ساقط میشود و های گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای
یکحرف و گاهی بجای دو حرف می آید و مثال هر سه این بیت است هجر کشته لعل
لب جانانه ام ، از بجوان بشده پیمانه ام ، و درین بیت های کشته بجای دو حرف
تقطیع می آید و های جانانه ساقط و های لفظ شده در حساب یکحرف تقطیعش چنین است
کشته لع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن نان ام فاعلن ز بجوا فاعلاتن ن شده پی
فاعلاتن مانه ام فاعلن و واو خواب و خورد و خورش و خورشید و مانند آن ساقط میشود
و همچنین واو تو و چو و واو عطف در جائی که ملفوظ نشود ساقط است و حرف مشدد
قائم مقام دو حرف است بالجمله آنچه در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد خیابان
چهارم در تفصیل اوزان بحور و اشکال آن باید دانست که هر بحری که زحاف و تغییر را
در آن راه نباید آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مزاحف نامند و بحور بسبب زحافات
متنوع بانواع متعدده و متشکل باشکال مختلفه میگردد و ما از انجمله آنچه میان شعرای عجم متداول
است بتفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحور دایره مختلفه و مؤتلفه را قدمای فصحای

عجم جمله استعمال کرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کامل شعر فارسی گفته

ایران بایر بحر شعرای عجم شیوع یافته و بحور سه گانه دایره دیگر در میان ایشان شایع

نیست و قلیل است اگر بیتی شنیده شود شبهه که ازین بحور بیت آورده اند مقصود از شیوع

و استعمال کثرت است پس اگر کسی بطریق ندرت و شذوذ در بحور دیگر نیز شعر گفته باشد حکم

بشیوع بودن آن نتوان کرد و مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده قمر آیینه و مه زند

گرد رسنهای تو و اشکست زر شرم پیش لقای تو دوست که از بحر بسیط مثمن مطوی مخبون

مقطوع است و درین مستفعلن مطوی و فاعلن مخبون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر

[illegible] سالم گفته [illegible] چنان [illegible] تماشای [illegible] الست

[illegible] شعرای عجم شعر گفته [illegible] طویل و مدید و بسیط و وافر و

مقتضب [illegible] ایشان [illegible] و مثل [illegible] مضارع

و منسرح و متدارک [illegible] سالم در فارسی [illegible] دیده اند بنای

زحافات [illegible] اجزای بیت برای [illegible] شعرای [illegible] چنانچه در بسیار

موضع اشاره بان کرده شود و باین سبب ایشان [illegible] اکثر جا باعتبار ازان [illegible]

و [illegible] جا مطابق [illegible] شعرای عرب این بحر را مسدس هم استعمال

کرده اند فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و مثمن سالم در فارسی خیلی کم می آید

اما مسدس سالم کمی آید و [illegible] و در [illegible] این بحر را زیاده بر [illegible] نیاورده

اند سالم باشد مقصور یا محذوف [illegible] ازان رباعی [illegible] چنانچه [illegible] خود

۱۲۱

مذکور شود و اما در صدر و ابتدا و حشو آن زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار ازان حاصل میشود هزج مثمن سالم خاقانی گوید ه تا پیکر سیمین شب بنگر زیرا نهانی ٭ که همت را زنا شوی است با زال و پیشانی ٭ تقطیعش تا ری شن مفاعیلن کمین شب مفاعیلن بنگر زیرش مفاعیلن تا نهانی مفاعیلن الخ و دریجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ه دردی که مرا است بهم نفرو دشمم ٭ گر عافیتش صرف هی هم نفرو دشمم ٭ بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن و دریجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب ه گفتی که بجا فانی قتی بنگر بحبشم ٭ بحبشو و نیم و المرو قت است اکرم بحبشی ٭ بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و دریجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب سالم و حشو یک رکن اخرب یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ه وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی ٭ حاصل از حیات ای جان یک دم است تا دانی ٭ بر وزن فاعلن مفاعیلن چهار بار است و دریجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب سالم و حشو یک جزو اشتر و یک جزو سالم آمده هزج مثمن مقصور محذوف مولوی روم قدس سره فرماید ه زهی باغ زهی باغ که بشکفت ز بالا ٭ زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی ٭ و اینجا همه اجزا مقصور آمده مگر عروض و ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان هزج مثمن در

مفاعیلن

لن مفاعی فاعلاتن

علین مفا مستفعلن

دائرهٔ مجتلبه

١٢٣

رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی گوید شعر
گوهر شد و گو نیند غواص * بستجی در کف آید گوهر خاص * بر وزن مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن و درین وزن اختلاف عروض و ضرب قصر و حذف
جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض مسبغ خاقانی گوید هر غم که درین
آسمان حشر کرده ست * غونما بدر دل من آورده است * بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان
و درینجا صدر و ابتدا اخرب عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین
وزن زحاف تغییر می یابد چنانچه درین بیت وله * با دانش من بساخت هر آری * دانش
کم بیست و هنر نامرد است * اینجا صدر اخرب ابتدا محذوف عروض سالم و ضرب
مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم اشتر است هزج
مسدس اخرب مکفوف انوری گوید تا کار کسی آن نشیت کز او
خواهد * کار تو همه آن باد که آن خواهی * بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین
وزن اگر حشو را جای مکفوف و جای مقصور آرند جائز است هزج مسدس
اخرب مقبوض انوری گوید چندانکه هر دو ست در دادن
دنیا ستدن هزار چند است * هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن
آمده و ضرب سالم مسبغ است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف شیخ نظامی گوید بیت
از چهره و زلف ... شب

ودر وامق ترا است نشست ... بر وزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب

عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین بیت خفیف حذف بجای یکدیگر

می آید چنانچه درین بیت انوری ~ ای زرین نعل آتشین سم ای سوسن گوش

خیزران دم بر وزن مفعول فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم و عروض

و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده و درین بیت ~ ای فلک تو تاج ...

مجنون عشق هوشمندان اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است

و درین بیت قصر شیرین کاری کند چو بنیاد صد ره بر وی فرود آورد فرهاد

اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت دوم است و کلیه درین وزن

اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو مقبوض خواهد بود و اگر اخرم

آید حشو اشتر خواهد بود لاغیر و عروض و ضرب یا مقصور خواهد آمد

یا محذوف این اختلاف حافظ عوام ... شعر گویند بحر رجز

این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای

عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مشطور بیشتر و

شعرای عجم مسدس این بحر کم آورده اند و همچنین غیر از زحاف خبن

و طی کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید ~ مرغان کاهی

در وطن آسوده اند الا که من ... جهانی در وطن آسوده اند الا که تو ...

مرغانا مستفعلن ... مستفعلن ... مستفعلن ... مستفعلن ...

١٢٤

دائره مختلفه

مفاعیلن

لن فعو فاعلن

لن مفا فاعلن

۱۳۵

ارکان سالم مرده و آنرا و جمله اوزان رجز مثمن سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا
کرده شده و قصیده [illegible] بر وزن گفته این بیت از انجاست ◌ دارم ز بس رنگ رنگ
دل چون ان سنگ او آه از دل چون سنگ او نازم ز چشم و جنگ او تا کی چو زیر چنگ او
زاری کنم در جنگ او در عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن رجز مثمن مطوی مخبون
خاقانی گوید ◌ خانه دل بچار حد وقف غم تو کرده ام حد دو [illegible] دو حد [illegible]
بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و در اینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده پس اول الی
آخره و اگر مخبون را بر مطوی مقدم آرند وزن چنین میشود ◌ فغان کنان ز هجری بکوی تو
ستیزم [illegible] ره [illegible] بیام [illegible] وزنش همین است سابق است رجز
مثمن مطوی مولوی [illegible] فرماید ◌ مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم دولت
عشق آمد و من دولت پاینده شدم تقطیعش مفتعلن هشت بار است و در اینجا جمیع ارکان
مطوی است رجز مسدس سالم ◌ ای از رخت ماه فلک شرمنده و خجل پیش قد
سروت سهی با [illegible] تقطیعش شش مستفعلن تمام میشود رجز مسدس مطوی ◌
دیدم ان ماه نیاید نفسی شکوه ازان ماه مرا نیست بسی وزنش شش مفتعلن تمام
میگردد و رجاتی که شعرای عرب این بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان نبوده لهذا استعمال
نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن بنا کرده اند فصحای عجم مثمن و مسدس آورده
اند و عروض و ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر
محذوف یا مقصور یا مقطوع یا مشعث یا مسبغ رمل مثمن مقصور

امیر معزی گوید ناخران دخیمه کافور گون بر کوهسار هفرش نگار گون

سبزه رستند از مرغزار تقطیع چنین شود ناخران فاعلاتن خیم ای کا فاعلاتن فور

گون بر فاعلاتن کوهسار فاعلان الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم

آمده **رمل مثمن محذوف** معزی گوید روی و یاد هست اگر یار پشما

فشان بود وقتا و سرو هست اگر بر سر و استان بود و درینجا عروض و ضرب

محذوف و باقی مثل بیت سابق است **رمل مثمن مشکول** خاقانی گوید

فعلاتی ما را خبر از جهان بر آمد کرهی ز زلف کمر کن کمری فرست ما را برون

فعلات فاعلاتن چهار بار است و درینجا یک جزو مشکول و یک جزو سالم به ترتیب آمده رمل

مثمن مخبون مقصور خواجه حافظ فرماید ساکنم بر نقش این دست

واقف فریاد و آه اگر ناله زارم نرساند سوی باد

مر دزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا

عروض مشعث مقصور و ضرب مخبون

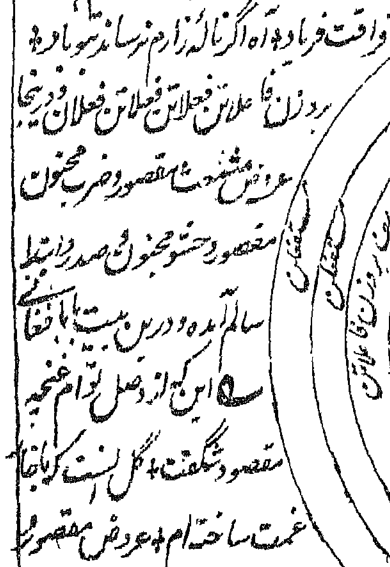
مقصور و حشو مخبون صدر و ابتدا

سالم آمده و درین بیت با فعلاتن

این که از وصل تو ام غنچه

مقصود شگفت و گل لبت گر با جان

غمست ساخته ام عروض مقصور



۱۲۶

ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع مزاحف
گوید ه عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد ٭ پیش از سرزنش خارجه پروا دارد
تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض و ضرب که مقطوع آمده بر وزن فعلن بسکون
عین رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید ه مردمان عیب کنندم که چرا دل
بتو دادم ٭ باید اول بتو گفتن که چنین خوب چرائی ٭ بر وزن فعلاتن
مگر صدر و ابتدا که سالم آمده و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو
گذاشته اند یعنی مثمن را مضاعف کرده اند چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته
ه رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال لبت ای سرو گل
روی سمن بر ٭ شفق و کوکب و شام سحر و طوبی و گلزار بهشت است و هلال و طرف چشمهٔ
کوثر ٭ تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر و ابتدا فاعلاتن آمده و این
وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مخبون مشعث مقصور
انوری گفته ه روی بخشش طرب بستان است ٭ وز رخ یار از گل و ریحان است
بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل
مسدس مثل مثمن است که شرح داده شد و اعادهٔ آن تحصیل حاصل است بحر
سریع سالم این بحر را هیچ یک شعرای عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان
عروض و ضرب این بحر را اکثر مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار
نکرده سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید ه شیر سکی دشت که

۱۲۷

چون بگرفت ⁂ سایهٔ خورشید را بر گرفت ⁂ تقطیعش چنین شود شعر سکی مفتعلن

دشت کرچو مفتعلن بگرفت فاعلات الم و درینجا عروض و ضرب مطوی موقوف

باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف مولوی جامی فرماید شعر شاه

ولایت ⁂ صیقلی ... به وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و درینجا عروض و ضرب

مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارکم شود از زلف تو ⁂ خاتم

جم خواهی با آن ⁂ وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و مصرع ثانی مفتعلن

مفعولن فاعلات آمده و یک رکن حشو درین مصرع مقطوع و ضرب مطوی موقوف

آمده و باقی مثل بیت سابق است و این بتغییر زحافات عوام سکته شعر خوانند

و چنانچه درین بیت وله قمری از بستان خاموش گشت ⁂ فاخته از لحن فرو

بستاده ⁂ وزن مصرع اول مستفعلن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن

مفتعلن فاعلات آمده سریع مطوی مقطوع مجدوع شعر ای گل تو بیت

سنبل خیز ⁂ حلقهٔ زلفت لشکر بیز ⁂ بر وزن مفتعلن مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا

مطوی و عروض و ضرب مجدوع و حشو مقطوع آمده و درین زحاف مکسوف تنها

مقطوع و مخبون با مجدوع آمده چنانچه درین بیت [illegible]

سیاه ما ⁂ [illegible] سری ⁂ بر وزن مفتعلن مستفعل قم سریع مخبون

مکسوف شعر ای نازنین در کوی ما گذر کن ⁂ ای مه جبین بر روی

ما نظر کن ⁂ بر وزن مستفعلن مستفعلن فعولن و درینجا عروض و ضرب

۱۲۹

مجنون مکسوف باقی سالم آمده این وزن در فارسی مستعمل نیست بخلاف منسرح سالم الجزو
بحر نیز شعرای عرب و عجم ترک کرده اند و عرب مثمن نیاورده اند و عجم مسدس مشن را کمتر
استعمال نموده اند و عروض و ضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور
منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید ع نوش لب لعل تو قیمت شکر
شکست چین سر زلف تو رونق عنبر شکست التقطیع چنین میشود نوش لبی مفتعلن
لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن ر شکست فاعلات الخ و درینجا رکن مستفعلن
همه جا مطوی آمده و رکن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در حشو مطوی
مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی مکسوف خاقانی گوید ع عشق بیفشرد پای
بر بسط کبریا برد بدست تخت هستی ما از ما بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن
و این عکس بیت اول است فتامل و در حسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده
و له گیرم چون گل نه ساخته خونین لباس کم ز بنفشه مباش دوخته نیلی طراز
صدر درین بیت مقطوع آمده و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تغیر
زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سه بیت که از یک قصیده است
مسعود سعد هرکه ثنای ترا حد نهاست نهاد بحر فلک را بجد جست میان
کران بعزم اندر نشاند در جگرم بر گذشت حد کشیده حسام نوک زده دستان
چنان قبا واین بران چو چاک برگ گل چنان گذشتان ازین چو سوزن از پرنیان
بیت اول منسرح مثمن مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن

فاعلات بیت دوم نیز همین رشت گر سه آنکه مخبون آمده مطوی مصرع
اولش بر وزن مفاعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مصرع دوم بدستور بیت اول است
اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده وزن بیت مفاعلن فاعلات
مفاعلن فاعلات **منسرح مثمن مطوی مجدوع** خاقانی گوید شعر افسر
ریسمانش معجزه باشد معجزه او دو بین که این با فرسته بر وزن مفتعلن فاعلات
مفتعلن فاع و درینجا عروض مجدوع و ضرب مجدوع آمده و باقی اجزا مطوی
منسرح مسدس مطوی مثالش شعر شاه جهان تا زمانه بوده کند
کرمش خلق شادمانه بوده بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن درینجا همه اجزا
مطوی آمده **منسرح مسدس مطوی مقطوع** شعر بسکه بهویتا شه جانم
برگذاری گر بخت نتوانم بر وزن مفتعلن فاعلات مفعولن درینجا عروض و ضرب
مقطوع و باقی مطوی آمده این وزن نیز در شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر
مضارع سالم این بحر نیز هیچیک از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین
بحر خبن شکل را مجال نیست بجهت آنکه فاع لاتن مفروق وارد و خبن عبارت
از اسقاط ساکن سببی است میان یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت
و سقوط هر دو معاً جایز نیست **مضارع مثمن اخرب** قاآنی گوید شعر ای
تو وفا نیاید دانی که نیک دانم و زمن جفا نخیزد دانم که نیک دانی تقطیعش چنین شود
از تو مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن الخ و درینجا رکن

۱۳۰

١٣١

رکن فاعلاتن حذف شده فاع لاتن سالم و حلیم جاء عالی مطلع دیگر ابیات این ل
زحاف را تغیر داده و آن این است ولی گر دی نخست با ما عهدی چنان که دانی
باند با تکیه بر سر آن عهد خود نمانی ۞ از خون من نواله فرستی برای هجران یکره بخوان
وصلم ناکرده میهمانی ۞ در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف
آمده و باقی هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف
مقصور امیر معزی گوید گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه مهربان گفتا که ماه
بوسه کرا داد در جهان بر وزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لان در اینجا صدر
و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و در این بیت لا از پای
او عبیر شود گرد بر بساط ۞ در [illegible] خلق شود آب در لگن عروض مقصور
و ضرب مجبوب وقف باقی مثل بیت سابق است و در این بیت انوری گوید نام شباب
از صحیفه ایام بسترد ۞ از رای تو احتیاج باید گرفتن مصرع اول بر وزن مفعول
فاع لات مفاعیل فاع لن مصرع دوم بر وزن مفعول فاع لات مفعول فاع
لان آمده و اول اخرب مکفوف محذوف است دوم اخرب مقصور مضارع
مثمن مکفوف مقصور کران طره هست مشکبار چون ندا و بوی وآن
چهره هست ماه چرا در کشید روی ۞ بر وزن مفاعیل فاع لان چهار بار و در اینجا رکن
مفاعیل مکفوف و رکن فاع لات مقصور واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف
انوری گوید تا ملک جهان را مدار باشد ۞ فرمانده آن شهریار باشد ۞ بر وزن مفعول

مفاعیل فاع لاتن و اینجا یک سبب از فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی
که در هجو پدر خود گفته ؎ هم طبع او چو تیشه خراشنده * هم خوی او برنده چو منشار
دو یک سبب از فاع لاتن از اصل مثمن در عروض و ضرب کم شده * هنا فیه مطابق بیت
سابق است و وزنش مفعول فاع لات مفاعیلن میشود مضارع مسدس
اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ؎ کوهیست جم کو پایبین و بر تخت سلیمان
آستین و پشتش بدل و پو و دام دوه درهم زده صفهای حور عین * بر وزن مفعول مفا
عیل فاع لان و در اینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده مگر
عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور که از اینجا معلوم میشود که مضارع مثمن را
چون مسدس نمایند از فاع لاتن یک جزو کم میکنند نه از مفاعیلن بحر مجتث و این
بحر را عرب اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و در این بحر
طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است نه از
سبب و در سین و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون
فغانی گوید ؎ توان گلی که مه آسمان جبین تو بوسد * ملک زسدره فرود آید
زمین تو بوسد * تقطیعش چنین میشود توان گلی مفاعلن که مهی فعلاتن سما جبی مفاعلن
نت بوسد فعلاتن الخ و در اینجا همه اجزا مخبون آمده مجتث مثمن مخبون
مقصور خاقانی گوید ؎ بر مهان نشوم در شوم چو خاک همین بدم که پا
نخورم در خورم * اگه کیا * بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان و دو باید

۱۳۳

۱۳۳

و درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل بیت سابق است و درین وزن گاهی
جزوی را مشعث آرند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه
درین بیت جمال الدین عبد الرزاق نماند تیر در ترکش قضا که فلک بسوی
دلم بسر انگشت امتحان نگشود * وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و مصرع
ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن
مقطوع آرند چنانچه درین بیت و له بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب بدان صفت
که بود آب میان آتش * درینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است و درین
بیت عنصری بیت هنوز لشکر یابد ز خون مردان شان * هم ستوران لعل است و
تیغها احمر * وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم
بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور
و ضرب مقطوع صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک جزو
مخبون و یک جزو مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر
خفیف این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس بنا نکرده اند و صدر و ابتدا الش یا سالم یا
مخبون می آید یا مشعث و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف گاهی مشعث و گاهی مقطوع
و گاهی مخبون آرند و این بحر نیز مطوی و مخبون نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد
خفیف مسدس مخبون مثاله ای صبا بوسه زن تو من را اورا * در زنخدان لب چو
شکر او را * تقطیعش چنین میشود ای صبا بو فاعلاتن سه زن تو من مفاعلن در

درا ورا فعلاتن الخ و در ینجا صدر و ابتدا سالم و باقی مجنون آمده خفیف مسدس
مجنون مشعث مقصور حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید اوصیا علیه السلام گفته
شعر هم نبی را وصی هم داماد ۞ چشم پیغمبر از جمالش شاد ۞ بر وزن فاعلاتن مفاعلن
فعلان و در ینجا صدر و ابتدا سالم و حشو مجنون عروض ضرب مشعث مقصور آمده و در
بیت خاقانی چون کنم چون بگلستان امید ۞ دیده ام را نضیر افتاده عروض
مجنون مقصور ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابقست و تشعیث در عروض
و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مجنون مقطوع حکیم سنائی فرماید
شعر گر نداری کلام دستوری ۞ که برو ناسست از سر دوری ۞ بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن
بسکون عین و در بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مجنون عروض و ضرب مقطوع آمده بحر
مقتضب و از این بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و آن اینست شعر سرو گلعذار
من فصل نو بهار منی ۞ من اگر چه تنگ توام غم غمگسار منی ۞ تقطیعش چنین باشد و سرو
گلعذا فاعلات را منی مفتعلن فصل نو فاعلات ار منی مفتعلن الخ و در ینجا جمیع اجزا
مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از قدما انوری
دهلوی و از متاخرین مولوی جامی تبدا نموده و بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند
و غیر از مثمن سالم اختیار نکرده اند چنانچه شعر ز خدنگهای بلا و غمزه شوخ چشم کهنه و ارانی
دل من نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری سده و راقم حروف نیز اعتصمت بسی دو بحر
را نیز گفته فقیر ضما خیات را چه شد که بها ندارد العتم و تحلم رغبت کرده وا بن رحم لندر د اشته

بروزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و در اینجا یک رکن سالم و یکی مضمر علی الترتیب آمده کامل

مسدس مضمر مذال فقیر گوید ه چو عیان شوی بهار ادم روح و روان چو نهان

شوی از جان من خیزد فغان بروزن متفاعلن مستفعلن مستفعلان و در اینجا صدر و

ابتدا سالم و عروض و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم

بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند اما غیر از مثمن اختیار

ننموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا مقصور یا محذوف آورده اند متقارب

مثمن سالم عمعق بخاری گوید ه زمین گرد وار نعل اسپان مغربل هوا گرد

از گرد میدان مغبر تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن د وار نع فعولن ل اسپا

فعولن مغربل فعولن الخ و در اینجا همه ارکان سالم آمده متقارب مثمن مقصور

حکیم اسدی طوسی گوید ه بیک چشم زد از دل سنگ سخت به معجز در آورد نو بر درخت

بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و در اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده

متقارب مثمن محذوف حکیم نظامی گوید ه عروسی آمد شادی آیین او

که باید خرد داد کابین او بروزن فعولن فعولن فعولن فعل و در اینجا عروض و ضرب

محذوف و باقی سالم آمده متقارب مثمن اثلم سیر جلی بیجالی گوید ه متوان

گذشتن آسان از آن کوچه تا بگردن گل بر آید بروزن فعلن فعولن چهار بار و در اینجا

یک جزو اثلم و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی

ازین پل بر شانزده رکن بنا نهاده ه زهی جمال تو قبله جان حریم کوی تو کعبه دل

فان سجدنا الیک سجدوان سعینا الیک نسعی، بروزن فعول فعلن هشت بار و درینجا
یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده و بیت مثمنش اینست ۵ زر در هجرت چاره
سازم چون شمع و در زر تو میگدازم ؛ و تسبیغ را در عروض و ضرب این بحر اکثر می آرند
و نوعی دیگر از همین وزن است که یک رکن اثلم مقبوض و یکی سالم بترتیب آید و بعضی
از شعرای عجم این را بشانزده جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین
وزن گفته و این بیت از غزل راقم حروف است که در جواب گفته فقیر ۵ زلف
دلاویز به رویت تیره شب است و آتش موسی ؛ جامه صبرم در کف عشقت چاک من
یوسف و زلیخا ؛ بروزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش
استخراج نموده چنانچه در بحث دایره شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ۵ حسن
لطف تو آینه شد ؛ روی خط و خال ترا مشک چین خاک ره ؛ تقطیعش چنین کنند
ولطف فاعلن ... ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر سه فاعلن الخ و درینجا همه ارکان سالم
آمده متدارک مثمن مخبون ۵ چو جنت نمود گل باغ ارم ؛ چو قدرت نمود قد
سرو چمن ؛ بروزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا مخبون آمده متدارک مثمن
مقطوع ۵ سر دم هست دارم زاری ؛ کز غم تا کی زارم داری ؛ بروزن فعلن
بکسر عین هشت بار مثنوی شیر و شکر شیخ بهای رحمه الله درین بحر گفته و درینجا اگر
بعضی اجزا مقطوع و بعضی مخبون بیارند جواز دارد چنانچه درین بیت شیخ بهائی
۵ یا رب یا رب بهائی زار ؛ آن نامه سیاه خطا کردار ؛ صدر ...

مقطوع و در وتد مجنون بدان ضرب مقطوع الی آخر مشعث مجنون و مقطوع مرفل

و این وزن نامقبول شد از آنکه شمس مقطوع بصوت ناقوس است و در صحیح روایت بر

عبدالله انصاری چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه

میرفتیم بدیری گذر افتاد در ترسا و از آن دیر ناقوس می نواختند چون آنجناب صدای ناقوس شنید

فرمودند که ناقوس چنین میگوید ۵ حقا حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا صدقا و چند

دیگر شکل عربی معنا در قصیده این بیت فرموده اند نیست میان بحور که شعرای عجم آن را

استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب بدیع مشاکل که متاخرین اختراع نموده اند

در دیوان هیچ یک از اساتذه عجم شعری در آن دیده نشده و بعد از این هفت دایره که ذکر شد

این حقیر هم بحری دیگر آمد چنانچه از بعضی کران شعر و نظم آنها اسامی این حقیر

عاشق صادق نام در رساله بحور و صنایع تالیف نموده اما جامع الصنایع نام کرده

و در اینجا هم بحری دیگر اختراع نموده با اعتقاد خود در آن ساخته ام این بحر را

آن هم رسانیده اول مستفعلن دوم مفعولاتن و چون مجموع گردد مستفعلاتن و فعلن

که مصرع بیت مفعولاتن و فعلن بسکون عین اول بحر ... مخبون است و هم مقطوع

چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خصوصا بیان آن هم در بیان اوزان رباعی باید دانست

که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آن را دو بیتی نیز نامند و رباعی جزو بحر هزج

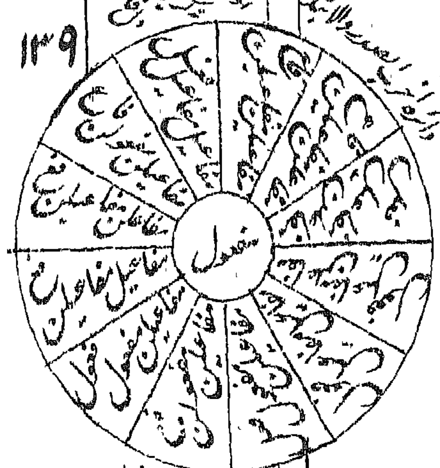
و بیست زحاف و بکار میرود و از این زحاف بیست و چهار وزن بهم میرسد از زحاف

خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و بتر و شتر و اجتماع خرم و هتم است

ورکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و ضرب مفعول مقبوض مفاعلن مکفوف مفاعیل
بضم لام اهتم فعول موقوف لام و مجبوب فعل موقوف ابتر فع و اشتر فاعلن و اجتماع
خرم و هتم فاع میباید اما از جمله بیست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای
آن اخرب می‌آید و در دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می‌آید اما از دوازده وزن
اخرب یکی آنست که یکجزو حشو مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرم اهتم دوم
آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو
مکفوف آیند و عروض و ضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آید و عروض
و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل
دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرب باشد و عروض و ضرب
اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر باشد نهم آنکه حشو یکجزو سالم و یکی
اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو مکفوف و عروض و ضرب اهتم یازدهم
آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم و عروض
و ضرب مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن اخرم می‌آید
یکی آنست که یکجزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو
حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجزو اشتر و یکی
مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل
اول آید پنجم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول

و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض و ضرب ابتر هشتم آنکه حشو مثل دوم عروض و ضرب ابتر آرند نهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب عروض و ضرب مجبوب آرند دهم آنکه یکجزو حشو اخرب و یکی مکفوف عروض و ضرب مجبوب آرند یازدهم آنکه یکجزو حشو اشتر و یکی مکفوف عروض و ضرب ابتر آرند دوازدهم آنکه یکجزو حشو اخرم و یکی اخرب عروض و ضرب ابتم و صورت این بیست و چهار وزن ازین دو دایره آشکار شود ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

۱۳۹





در اقسام حروف رباعی این اوزان شش رباعی گفته که هر مصرع از آن مشتمل بر وزنی است سه رباعی در اوزان اخرب سه رباعی در اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخرب اینست لمولفه رباعی عشق تو چو سلطان شد لشکر را تا یوسف مصری را غش زد نه بجز تو جانم را صد محنت و غم آن گه کردی تو ان غم نهان

ولہ چہ پیش تو آوردم دل بیچارہ و سستہ تن تیغ عشق تو واشدنا تہ و در عالم بیش ازین
درماندہ چو نیست آن کہ نوازیم تو ای بندہ نوازہ ولہ می نگر ندیدم بحر انست زاد
از گوہ غمت بر دل تنگم صد بار خواہم کہ پیش تو بگویم غم دل چون تو پہ سخن تو نشود
دشوار بود اما رباعیات وز ان خرم بشت بحر انست خون بیسو ہوا در دل گرد
واندوہ سینہ بمنزل کردہ دیگر تا کی فراہم بخت غم کس کرد این تخم ما بیدل کرد
ولہ یار آید یار آمد بیچیز بیمہ ستان تا کی یکساعت ازان با چین دو
ساعت نا بی از جام بیباش ہو ولہ جان آدم دریادہ وفای خمہ دل کردم
قربانش بی بیش مکی ازو ستم کار اگر بیا بدچہ غم بست و دیدہ دل بیستہ سوی
در روی موقت غیر ہجر وصل را تمام با یست والحمد للہ اولا واخرا الحدیقہ التاسعہ

فی علم القوافی قافیہ عبارت است از چند حرفی معین کہ آنرا در آخر مصرع یا آخر بیت
در الفاظ مختلفہ تکرری آرند و حروف مذکور در مطالع قصیدہ و غزل و ابیات مثنوی
آخر ہر مصرع واقع میشود و در قطعہ و باقی ابیات قصیدہ و غزل آخر بیت ہا می آید وحد
قافیہ از حرف آخر بیت است یا ساکن اول کہ پیش از آن باشد و متحرکی کہ قبل
این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیہ است چنانچہ در این بیت حکیم سنایی
بکرم کار ای درم مائل جہل شان پیش علم شان جاہل ہم مائل ہای مائل نیز
داخل در حروف مذکور است و وجہ این معلوم خواہد شد و این خلیل است و اخفش
بر آنست کہ کلمہ آخر بیت تمام داخل قافیہ است و بعضی روی تنہا را قافیہ

۱۴۰

شمرده‌اند و این قول اگرچه وجهی دارد اما خالی از مسامحه نیست چنانچه بجای خود گفته
شود و حق واضح آنست که قافیه حروف و حرکات معین است و به لقبی چند ملقب گردد
و به حرکتی چند الحاق آن میشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما این همه را
در چند شعبه تمام کنیم شعبهٔ اول در بیان حروف قافیه باید دانست که روی اصل قافیه
است قافیه بدان منسوب میشود و هشت حرف ملحق با دیگر و چهار قبل از
روی میباشد و چهار بعد از روی اما آن چهار که قبل از روی واقع میشوند ردف و قید
و تاسیس و دخیل است و آن چهار که بعد از روی باشند وصل و خروج و مزید و نایره است
اما ردف با اصطلاح عبارت است از الف یا واو یا یاء ساکن که بی فاصله قبل از روی باشد
چنانچه درین بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا گفته
ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان از آن فضل است ای شنوا
آن علمدار علم از رسول بشنیده مصطفی ما را دلیل گشته مکشوف سر دل
تنزیل در بیت اول الف حرف روی و الف ردف است و در بیت دوم لام روی
و واو ردف است و در سوم لام روی یا ردف است و اگر بعد از ردف
دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و گوشت و ریخت و بیخت بعضی حرف
بعد از ردف را داخل ردف شمرده‌اند و آنرا ردف زائد نام کرده و خواجه نصیرالدین
طوسی رحمه الله در رساله معیار الاشعار حرف کور را داخل روی شمرده و آنرا روی
مضاعف خوانده و پوشیده نماند که در قافیه واو و یای ردف معروف و مجهول

بی بیست و ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور و پور و دیر

و گیر مجهول است کی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید جمع میان

معروف و مجهول نمودن قدما و متاخرین جایز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی

با وجود شان اگر هیچ بر آمد نکند آمد و لیکن نیامد که کسره ماقبل یا در لفظ پدید و در لفظ دید

مجهول است و درین بیت ولّه پیکر آب گل ز شوقش عور با لعبت چشم و دل از گنهش کور

ضمه معروف است و ضمه کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در بستر مرا

کندی عقل کرد تیز مرا ٭ خلوت خاص حسن عشق نگر ٭ که برون کرده اند نیز مرا ٭

خوش ظهوری بجام جوشیها ٭ کرده در غور کی هو بیز مرا ٭ کسره لفظ تیز و بستر مجهول

و کسره لفظ نیز و هوبیز معروف است و له غمش شهر کوی پر شور است ٭ سیکنج

از یکم زور است ٭ چه قدر لب لذیذ است ٭ دل ز طاقت صد آن قدر دور است

ضمه لفظ شور و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروف است و الفی را که با ماله یای

معروف می نمایند چنانچه درین بیت سنائی خلعتی کان ترا است بیچ چهنر بستاند

بروز رستاخیز ٭ اما حرف قید حرفی است ساکن غیر ردف که بی فاصله از روی

آید یعنی غیر از حروف مد هر ساکنی که بی فاصله قبل از روی در آید حرف قید نامند مثل

قافیه ورد و سرد و ابر و صبر و ختم و شتم و وجد و مجد و نرم و رزم و قسم

و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و امر و شرف و

و تنگ و شهر و نهر و اختلاف حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید

۱۴۲

همه دانند کین کس در همه عمر * نکرد هیچ قصد گفتن شعر * و باید که درین حال
قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی * چه مصر و چه شام و چه بر و چه
بحر * همه روستایند و شیراز شهر * اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید
و میان او و روی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور
و مائل و سائل و تساهل و تجاهل و اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل
لزوم ما لا یلزم است چه اگر التزام آن نمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل
را با بلبل قافیه میتوان کرد چنانچه در حدیقه و دوم اشعار بای برین معنی کرده شده
اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی
همچو شمع انکه را سمانده هی * ور تو خندد چه گردنش بزنی * و حرف یا درین بیت وله
لاله غافلی تو ای بنده * دل شبه عمر کوته و خنده * و حرف وصل در اکثر یای متکلم
یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و میم ضمیر متکلم و تای خطاب و شین ضمیر غایب و های
مضمر آخر کلمه مثل ناله و ناله و نون مصدری مثل بدان و بنشیدن بیاید و اما حرف خروج
حرفی است که بی فاصله بعد از وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا
در لفظ دیدمی چیدمی تا در لفظ دیدیست و شنیدیست و اما مزید حرفی است
که بی فصل بعد از خروج آید مثل بردمش و خوردمش مثل یا درین بیت عنصری
باغ اگر بی تیغ بودی لاله بودی ستری * هیچ اگر در باغ بودی
گلشن چو جز آستی * از گل سوری انستی کسی معشوق را * این اگر نشنده

بود و مثال آن در بیتی که بیاید [illegible] نایره حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین پیرهنش

در جوهر [illegible] آنچه بعد از نایره آید در حکم نایره است و خواجه علیه الرحمة بر آنست که آنچه

بعد از وصل آید نقطه ولیف است خواه کلمه مستقل باشد خواه غیر مستقل اما جمهور برآنند

که آنچه بعد از ردف آید مادام که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف [illegible]

حرف [illegible] جایز نیست فصل دوم در بیان حرکات حروف قافیه بدانکه حرکت

ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه با او نبود توجیه خوانند و اختلاف

توجیه در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد

و اختلاف حرکت ماقبلش جایز است چنانچه درین ابیات خاقانی چشمه خضر را

از سیاه کوثری [illegible] ظلمات [illegible] گرد نجات کعبه را رخصت آمدن بود

در حرم [illegible] کعبه [illegible] پوشیدگی [illegible] دولت [illegible]

دولت [illegible] در این بیت سعدی [illegible] ایام [illegible] بر دل بگویم که خار

گر بسبب گل و حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و

در ردف واو ضمه و در ردف یا کسره و در قید [illegible] حرکت می آید چنانچه در مثال آن

مذکور شده و اختلاف حذو که با ردف باشد جایز نیست اما حذو که با حرف قید باشد اختلاف

آن در جای که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین ابیات کمال اسمعیل گر سوز دلم

[illegible] شود [illegible] شود [illegible]

[illegible] شود و فتحه ماقبل تاسیس [illegible] گویند و حرکت

حرف دخیل را اشباع خوانند و خلاف اشباع در جایی که روی متحرک آید جایز است چنانچه
درین بیت سعدی ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری
مردی گمان مبر که بسرپنجه است و کتف با نفس اگر برآیی دانم که شاطری و در روی چون
با حرف وصل پیوند و حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در بیت صدر و حرکت
حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک
آید شعبهٔ سوم در بیان اضافت روی و القاب قافیه اگر روی ساکن را مقید گویند
و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با حرف
از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نباید آنرا مجرد نامند
و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا بآن حرف منسوب سازند پس روی مقید را که تنها باشد
مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید با ردف خوانند و علی هذا القیاس بحسب تغییر
مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با ردف یا با قید یا با تأسیس خوانند قال السکاکی ثم ان
القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی و باعتبار ما قبله و باعتبار
ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما مردفة او مؤسسة او مجردة عنهما
و باعتبار ما بعد الروی لا یلحقها بعد الاعتبار الاول اطلاقها فهی کونها اما موصولة من
غیر خروج او مع خروج انتهی و انواع قافیه با اسامی آن اینست قافیه مجرده
و قافیه مردفه و قافیه مؤسسه و قافیه موصوله اما حرف قید چون ز عالم روفست
قافیه را که با حرف قید باشد نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف

خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم وصل است و از اینجا ظاهر میشود که روی
اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر نیز در قافیه دخل است بخلاف کسانیکه حروف
دیگر را منکرند شعبهٔ چهارم در بیان عیوب قافیه آن چند نوع است اول آنکه ردف
یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا
ببین تفاوت ره کز کجاست تا بکجا و این غلو نامند و اگر حرف وصل را جایی ساکن
و جایی متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود
عیب اند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر
توجیه گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی
الشعر و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف ردی و این عیب اصلا سمت جواز ندارد
اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که ردی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی باشد
یا قریب المخرج باشند مثل لب و چپ و تنگ و رنگ و صباح و سیاه و فغان و
واسما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را الکفا نامند نوع چهارم اختلاف
روف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا جائز نیست و شعرای عرب
جمیل را با نزول و منیر را با بدور و مانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان ایشان
سائر و دائر است کما قال السکاکی و الردف بالالف لا یجامعه الردف بغیرها
بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم اختلاف حرف قید با بعد
مخرج مثل عمر و شعر را قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه گذشت

۱۴۶

و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جائی که روی مقید باشد
مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذو مثل نُرد و دُرد بالفتح و این
هر سه عیب را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا
تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما اگر هم جا بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت
تجنیس است و ایطا بر دو قسم است خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر
نباشد مثل دانا و بینا و حیران و سرگردان چه یا و ها و ان زائدند آن و ایطای جلی
آنست که تکرار در وی ظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر و مثل
الف نون جمع در لفظ یاران و دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و نگین
و نگین و مثل ها در گلها و باغها و اشباه آن و مثل کرد و نکرد و بکن مکن و تراوید
و نظایر آن و ایطای جلی قبیح و افحش عیوبست و در یک بیت اصلا جواز ندارد
مگر آنکه بفاصله ابیات در قصیده و قطعه و غزل آرند قال السکاکی عیب الایطاء
یتفاوت بالمسافة بین کلمتی الایطاء زیادة بطول القصیدة و قلة بقدر المسافة
فقل ایطا نوع نهم تضمین و آن چنانست که قافیه و معنی موقوف بر ما بعد خود
باشد چنانچه در رباعی امیر خسرو دهلوی تا کی بسی تو ماند الا خورشید که هر
مردن آید با خدمت کند پای تو بوسد الا پای تو بوسدی او که تا بوسد پا
نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این افحش
عیوبست اما اگر استادی بر تغیر نماید تدارک عیب بکند چنانچه

شیخ آذری درین قصیده کرده شمار شام که از گردش قضا و قدر * زبام چرخ

بیفتاد خسرو خاور * بعد از چند بیت اشاره بتغییر قافیه میکند بنای قافیه

را یک الف زیاده کنم * بشرط آنکه نگیرند خورده اهل هنر * سوال کردم از آن نور دیده

* که گذاشت تو آورده کائنات قرار * وهر عیبی که اشارتی بدان نماید عیب نیست

نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است قافیه معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صالح

قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین بیت خواجه حافظ مستم از باده شب

بسوزد ساقی تا زرفت خانه بسوزد * سیکشی و بغمزه میگوئی * توبه کردی ز عشق یا نه

بسوزد * و چنانچه درین رباعی للمؤلفه کز شمع نه دلجوی پروانه کند * بر آتش او زد

در ببرد واکند * فریاد ز شمع من که در آتش عشق * پروانه صفت سوزم و پروا

نکند * پوشیده نماند که قافیه معمول اگرچه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک

بیت معیوب است شعبه پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل

بن احمد این قافیه را در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث بیان

کرده ایم و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه آن دو ساکن

بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی نایب مصطفی بروز غدیر

کرده در شرع خود مرا او را امیر * و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه

یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله

در صف بزم پای او محکم * و ز سپه امر جان او محرم * و چنین قافیه را

متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت
خاقانی جوش صورت برون کن در صف مردان درآ ٭ دل طلب کز دار ملک ا
توان شد پادشاه ٭ دال لفظ پادشا در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک
خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت **سنائی**
زور او بشکن بزور ازل ٭ دست و تیغ زن بر اوج زحل ٭ و این نوع قافیه را متراکب
گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان دو ساکن واسطه باشد و این را متکاوس نامند
و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف در بحر هزج در حالتی
که عروض و ضرب مقصور یا اهتم باشد می آید و در رمل در حالتی که مقصور و مشعث باشد و در
مضارع در حالت اخرب مسبغ و در سریع و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد
و در متقارب وقتی که مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که
عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و
مخبون مقطوع و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی
ابتر وقوع می یابد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل
محذوف و مخبون محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف
و در سریع مطوی مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب
محذوف و کامل سالم و مضمر واقع می شود و اما قافیه متراکب در رجز مطوی
می آید و بس و قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی

مخرج قسم یا سخای شتی واقع میشود و تعداد او و توسع این چهار قسم در بحوری که بر شمردیم
سبیل حصر نیست چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود * مقصد ششم در بیان
ردیف باید دانست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصارع یا ابیات بعد از قافیه آرند و خلاف آن جایز نیست مثالش این دو بیت
مولانا ظهوری * آه و ناله تقصیری نکردم * چه حاصل گر اثری نکردم * وله
خرابی باده سر جوش کرده مارا * بهوش باش که بیهوش کرده ما را * و نزد خواجه
نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ
نیز بدانکه در ردیف شرط نیست اما جمهور برآنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه یک معنی
و جایز است که تمام مصرع مشتمل بر قافیه و ردیف آید چنانچه درین رباعی مولوی
جامی * من غم سحر و دل بیدار تو خوش * تن غم سحر و دل بیدار تو خوش * تاکی
چشم سرشک حسرت دیده * اندر غم سحر و دل بیدار تو خوش * و شعرای عرب ردیف را
رواج نداده الا ابیات شعرای عجم اختیار کرده اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم است اما سکاکی
حیثیت خود که بطریق حروف گفته و در مفتاح ذکر کرده این دو بیت از انجاست
سکاکی حتام تنکرو یا ایها الذین * فعیابو تو عرصدر یا ایها الذین * آرید در الاقوام
طامع بهم * الاطلوع لبدر لی یا ایها الذین * و اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا
جواز ندارد و مگر بصورتی که التزام آن کرده شود و چنانچه کمال
اسمعیل گفته * سپیده دم که نسیم بهار می آید * بنگاه کردم و دیدم که یار می آید

۱۵۰

وبعد ازین چند بیت این قصیده در ردیف الغیر داده واشارتی بان نموده ولذ بهر یال ناصح مقدم
مستقبل که برنام حسنین خوش نگوار می بیدو زهی سیه بجا که پیش خاطر تو همی نهان یا بهر شکل
می آید اما حاجب بیت ازر دیفی هست که میان وقافیه آرند واین داخل صنایع لفظی است
ومثالش در حدیقه دوم مذکور شد الحدیقة الخامسة فی فن المعما باید دانست که
معما کلامیست موزون که دلالت بر اسمی از اسما بانواع دلالات حرفی واشارات لفظی
وقید موزون نیست ودلالت کردن بر اسم بنابر اغلبیت است والا میتواند بود که نثر
مشتمل بر معما باشد وبجای اسم عبارتی از معما حاصل شود وچون حصول معنی
معمائی از کلام بدلالات حروف واشارات الفاظ می باشد وبحث درین
فن از تحصیل حروف اسم وتکمیل آن میکنند پس موضوع این فن حروف
وکلمات تواند بود وحروف را در ظهور سه صورت هست اول صورت لفظی دوم صورت
رقمی سوم صورت عددی ودلالات اشارات معمائی درین سه صورت سائر ودائر
می باشد ومعما در کمال ونقصان چهار درجه دارد اول آنکه دلالت بر حروف
اسم با ترتیب حرکات وسکنات کند چنانچه در اسم حسن فیه حسن از برای نام
تنگی تو دل از سکون بگذشت زد بر حد فیروزی بفتح ودر اسم علی
چشم گشا زلف بشکن جان من بهر تسکین دل بریان من ودر اسم محسن
اگرچه تیرم باشد نقد دکان به یکباره سکه شد محتاج سندان صبح را تاج من گفته
با تصحیح حرکات فافهم واین قسم اتم واکمل اصناف معماست درجه دوم آنکه

معما دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون اسم در رو
نباشد و این قسم خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات از این قبیل می باشد چه اشارت
بحرکت و سکون اسم از محسنات معما است نه از ضروریات اما در حد سوم آنکه معما دلالت بر ماده
اسم نماید و اشارتی به ترتیب حروف در آن نباشد و این قسم خالی از نقصانی نیست در حد چهارم
آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف اسم بی آنکه اشارتی بخصوصیت حرف اسم
در رو باشد چنانچه در اسم شمس گفته ام ز دو عالم گزیده ام که سه حرف که چارصد
بشمار است نام آن یارم و از عدد چارصد شین و سیم سین خواسته و این قسم ناقص تر
نازل ترین اصناف معما است و نزد ارباب این فن مردود و متروک بوده شاید
نماند که از اجزای بیت معما آنچه ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه
غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از اصول آنچه بتحصیل ماده اسم تعلق
دارد آنرا اصول معونه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متممه نامند
و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه
منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه نه منافرت
دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و از این مقدمات واضح شد که
حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر بمعنی معمای از پنج قسم بیرون نیست
اصول معونه و اصول متممه لواحق محسنه و لواحق مشوشه لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن
امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما افاده اسم است

اصطلاحیان این فن عملی چند برای آن قرار داده‌اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حروف
آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت
و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت در قسم اول بنا برین اعمال معمایی بر چهار
قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی اعمال تکمیلی و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین
چهار قسم در جدولی نموده میشود و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول قسم اول
میگردد و گویا بمثابه خادم و مددکار آن قسم است پس اول بشرح آن پرداختن
اولی جدول اول در بیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و
ترکیب و تبدیل اما انتقاد اشارت کردن است به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن
در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد
و جزو لفظ مشار الیه از سه حال بیرون نمی‌باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر از آن بلفظ سر و لب و رخ و سر و ابتدا و اول و تاج
و افسر و کلاه و مانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه
است از آن بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه
باشد بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار
گردی آشفته و شیدا ز چه ای ناله ساختی بی سر و پا بی سر و پا یار و در اسم فرید
اول فصل بهارست بیا کاخر روزه خوش بود دامن باغی و رخ دلداری
و در اسم فتوح اگر از رخ ماه تو سپهری همه شد + کلاه فخر

کلاه فخر بر سر نه تو با آن گوشهٔ ابرو ٭ و در اسم الیاس ان شوخ که از اهل نظر
دل برد و دی دی چو بسه کرد نهان باز نمود ٭ از دی آمد از مه شهر خوسته و چنانچه
در اسم مسیحا چون شرف و صفت کلهداری شاهم گویند ٭ سر چشم زار زد لیش افسر دارا
جو بیند ٭ و غره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب بالا و زیر و صافی و دردی
و شاخ و بیخ و جیب و دامن امثال آن گویند و اول و آخر کلمه را ده نمایند چنانچه
در اسم شکر الله گفته که رو نماید از غره ماه تا سلخ ٭ و در دلها شماره گشت گرامی
شرف و در اسم نجیب گریبان سید رو جانم ز شوق دل افشانی ٭ بدوزار دو زین
دامن گریبان را گریبانی ٭ و در اسم سیف الدین سفالین کاسهٔ فلک صاف باقی و تو
عقار ٭ در بود دردی در دش هم دران اثنا یار ٭ و الفاظی که دلالت بر احاطه
شی نماید مثل پوست جامه و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمه از آن را ده نمایند چنانچه
در اسم موسی پوستا زد عین مغز از دوست ٭ خواهد کین مغز آید و آن پوست
و در اسم خواجه چو قد خویش را از جامه‌های نو بیاراید ٭ خوش آید بر قد او جامه
خود را کاش بنماید ٭ جامه جامه جیب است حرف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد
دلها و مرکز ها گویند چنانچه در اسم ابو اسحاق یک نیمه حلوا آشنه از شهد لبش
کرده تا گوشه قندیش و لها ر حلوا سوخته و در اسم ثابت تا قیب خوبست که
باید نام دوست خبر ٭ چو در ثبات آید و دل دگشت زبید ٭ و گاهی بر طبق
قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانکه در اسم

قاسم فا قاف عین لام میم و در میان عین لام شین فا و سین هو جانب هی
و گوشه و کنار و پهلو گویند و از آن گاهی حرف اول اراده کنند و گاهی حرف آخر چنانکه
در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش * سر نشتر تا ناوک خوبان
کم و بیش * جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده اگر از ما آب خواهند جانب و
الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات اعتقادی بوسیله اعمال
دیگر حاصل شود چنانچه در اسم عیسی ای شوخ لعبت ساحری بفسون * پنهان در
ابرو و مژه کشته عیسی * ساحر که کمان تیر فرماید کار * از سوی یدم ندیده است
کسی * پوشیده نماند که کمان تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کار فرمودن آن
عبارت از انداختن است و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر سیماند که وسیله اعتقاد شده
و چنانکه در اسم سراج دل را بدرگاه بباد فنا دید * تا جان تیج وار دل آشفته
وار دید * لفظ تا جان ترکیب یافته که وسیله اعتقاد است و از تکتاب تاج خسروی و دیگر لفظ
تاج مقصود است از لطائف اعتقاد است که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن باشد
چنانچه در اسم کریم آنچه دندان است در اگه یکسان همه از شکر بنیم شده پوشیده
پنهان همه * ماده اسم لفظ شکر بنیم است چنانچه در اسم نعمان در دل من اقتاب
طالعت ماه ان سپهر گشته ساکن غیر خود ساکن نخواهد دیگری * نوعی از اعتقاد است که
حرف بذکر [illegible] که در عدد [illegible] کلمه وارد [illegible] تالی [illegible] الف [illegible]
در اسم [illegible] جهان پرا کرم [illegible]

از عبارت صنایع نامات خود که تحلیل و ترکیب حاصل آمده حرف واو مقصود است اما عمل تحلیل
عبارت است از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعری واحد باشد باعتبار معنی معمائی منجزی سازند
بدو جزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد
و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل
و معنی استقلال اینجا آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمهٔ مابعد یا ماقبل خود نباشد اما مثال
تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم خرم گوشه شکر تو د
دندان شرف از دو چرخ و خندان دهن بمعنی خم و دان بمعنی اندازه و [illegible] است ا
و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدیع [illegible]
در کار مشتاق حسن عام و در بقا باشد شرف قا و شود ده لفظ قا و رید دو جزو تحلیل
یافته و مراد از هر دو لفظ است بمعنی مثال و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از
یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم صاف [illegible] پرورد [illegible] خمار هست چو از
درد [illegible] سازگار [illegible] لفظ [illegible] دو جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است
و ثانی بمعنی [illegible] آن [illegible] که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در خصوص
تحلیل [illegible] دو جزو [illegible] آید فایده این نوع تحلیل تسهیل عمل تبدیل یا عمل قلب
خواهد بود چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جهد [illegible]
و در دل شیدا رسی ای نازنین و در دل شیدا رسی گفته و لفظ رسی دو جزو که یکی از آن
غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب [illegible] فهم اما اگر از بعضی اجزا

معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود و درینحالت تحلیل بسه جزو و چهار جزو نیز ممکن است
اما مثال تحلیل بسه جزو مستقل چنانچه در اسم علا یابدان بستن ای خواجه بجز خواری
ببنده نخواهدی یافت بپیکان تازیست، لفظ پیکان بسه جزو تحلیل یافته یعنی نی که
آن تازی است و تازی نی را لا گویند و تحلیل بچهار جزو مستقل مثل لفظ مازندران
که اسم امان از وی حاصل شود و چون تحلیل سبب اشتغال دیگر میشود در مثله اعمال
تحصیلی و تکمیلی اکثر خواهد آمد تفصیل تمام آن در اینجا گذارش خواهد یافت و درینجا
از مخافت تطویل و تکرار برهمین قدر اقتصار رفت و تحلیل در حقیقت از فروع عمل تحصیل
است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب عبارت از آنست که مجموع اجزا که پیش از ترکیب
در معنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معنی معمایی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از معنی یا
لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیب اجزای
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم عمر مرغ دلهای کسان را بتمام آن غمزه
صید خود ساخته بی دانه و دام آن غمزه، لفظ و دام آن ترکیب یافته و مثال غیر
مستقل چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبان یاسمن و بخته نازه است
ازینجا نهالیک آن ندارد اعتبار، لفظ نهال بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته
و چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بگشا بناز ای سیم بر
بردل شیدا نشین تیری دراندوشش ببر، لفظ داشتی درینجا ترکیب یافته
چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم که شش تیر شد دل

خطا گوید یعنی چون نسبت فاعل و نقطه گشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل مرکب باشد
و گاهی ترکیب آن عبارت فارسی بلفظ عربی مستفاد شود چنانکه در سهم علیه این
خسته گوئی آن چشم باید که باشد جایی او هیار از تر صبر و بر شق یا سر سفید پایی او ده از
لفظ ترمی که ترکیب یافته سقاط الف تا مقصود است از لفظ رو بر ش تبدیل رای
بحرف یا مراد است و قتال و مولانای شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز عمل ترکیب را ابراهیم
ذکر نکرده و مستشار ترک این عمل با همین باشد که ترکیب اکثر مستخرج بتحلیل شود و لیکن
نظر تحقیق از جمل تحلیل نیست بلکه داخل در مستا و جایی که ترکیب اجزای
حاصل شود و تحلیل را در آن دخل نخواهد بود چنانچه در سهم عمر گذشت و در جمع بیت ترکیب
را بسته عملی باید شمرد و از اینجاست که مولوی جامی و امیر حسین نیشابوری ترکیب را عملی
علیحده قرار داده اند اما عمل تبدیل عبارت از آنست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه
حاصل شده باشد بعضی از حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف
یعنی اسقاط مبدل و ایراد بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد و لیکن
بصورت کمال و تماثیت حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط
مبدل و تحصیل بدل بجای آن از یک عمل دیگر واقع شود چنانکه در سهم [illegible] از
غایت سهر است که در عهد لوول با پیوسته گردد و چندان که رود های [illegible]
بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بخط عمل حساب حاصل آمده و این
نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند [illegible]

۱۵۹

کاین گونه اما شایان تبدیل چنانکه در اسم حوض تبدیل حوض چون باران شستی و
چشمهٔ خضر شد کنارهٔ حوض و چنانکه در اسم سعید دامن گل بسوی خود کشد نسیم
بوستان و خاک خوش تر و چاک تبدیل چاه را و بوستان آخر این چهار لفظ که خاک و
خوش تر و چاک باشد چون بحروف تبدیل یابد خار و خور و زر و چار حاصل آید
و گاهی تبدیل بواسطهٔ تحلیل حاصل آید چنانکه در اسم مهدی دیدند نشان قد صید و نشان
و خواستند از آن نشان تا ایشان و از لفظ نشان چون نشان تا با لفظ ی ساز شد
نهی شود و لفظ نشان را در بیت بجا ماند ساخته تحلیل کلمه ایشان گاهی عمل تبدیل را
متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید از گردش و هر آنچه نباید بتغییر خواهم که
بود صورت آن با ضمیر و سر را چون قلم کنند تا از تغییر نمی یابد و آنرا اسمی که
صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود شب باغ را وقت گل از باد
مرصع خوانی و به برآب قبا صوف مربع یابی و از لفظ مربع چهار گوشه مراد و
و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف دال بعرض است چنانکه در اسم اسمعیل
مانند زر شود رخ مس تا تو نگاری و مسکین دل تو کند کیمیاگری و مراد از کیمیا
گری زر شدن مس است و از آن تبدیل مس بعین مقصود است فتأمل و چنانکه در اسم
اسمعیل بعد یکسال با قبا سینه سوده ام از شراب با رینه و لفظ قبای کبود
باقی آنچه قبای نیا شد ساعی است و از سال که ثانی او بلفظ ساعی بدل شود
اسمعیل حاصل آید و گاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابی حروف حاصل شود

چنانکه در اسم فصیح مید او رقیب آن سهی قد را چند و گند رخ بر کس چو گل از نار مخندد
از حد چو بسته نصیحت آن شوخ گره ها پر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند گوشه ابرو نون است
و از گره زدن سر پیش افکندن آن تبدیل نون بصاد است و گاهی تبدیل بواسطه
رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم الوب شمشاد و پیش یار سیمین بر ما چو سه شد رسم
عزت ستاده بیا التصحیف ... شود چون ای را استاده چنین ۲ است
نویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل می یابد و گاهی لفظی که در او تصرف نمایند
بجای سبدل شود چنانکه در اسم لشمست سیفر و شد یار ما تا زو رقیبی هر زمان شد باغ
ان ها را و ما التیسیت داده جان ۳ و از نوا و ر بدایع طرق تبدیل است این تصرف
در اسم دارا لعش که نقاب آن رخ گلگون شد ره زد نشانه و آن شب دراز
افزون شد از سر جو کشید آن صنم و این لعبت از زلف نی آنچه بود کم بیرون
شد و کشیدن و این زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از صنم جیم و از دال
حرف را تجیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کم او بیرون شد و با
تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول
تخصیص دوم تشبیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف
هفتم استعاره هشتم عمل حساب اما تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف
است یکی ذکر بعض حروف اسم یا تمام آن بعینه و این را تنصیص گویند دوم قصد
اختیار آن حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بران نماید و این را تنصیص نامند

۱۶۱

و اظهر طرق و انصب قرینه آنست که صریحاً مجمل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است
یکی آنکه بتعیین مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم
کریم و خنده میکند دشمن٭ نام جوید شرف کرده خویش٭ دیگر آنکه تعیین محل مقصود بلفظی
کنند که متصل با او نباشد چنانکه در اسم ایاز ای ز تو بازی هیچ پیدا ن هوس٭ از پیش تو
حاصل حرف نام تو بس٭ آنچه در مصرع اول ما قبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است
دیگر آنکه بلفظی یا زیاده تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت با و نمایند چنانکه در اسم
جمال تاج ما کسان تاب کشور حسن٭ سر چند بست تا لب لعل٭ دیگر آنکه تعیین مقصود
از سیاق سخن و فحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی روضه بهشت
بستان٭ نام تو بهاری که ندارد پایان٭ و حاصل این عمل مجرد حروف ملفوظ است و جایز
که از بعضی حروف تخصیصی لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه و دریا دیده
عمل گویند و از راه همان لفظ او خواهند و از دریا یم اراده نمایند جایز باشد
و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ تخصیصی اراده معنی کنند
تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند چنانکه
در اسم افراسیاب افسر سرابا گرد یافتی٭ سر بازی جوان
گر سو تنگا فتی٭ سر را در تا گراس گویند و اف سر راس تحلیل حاصل شده و گاهی
در مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند و آنرا دو لفظ
اعتبار مینمایند و در یصورت باید که اسمای متعدد آن کرده شود چنانکه

و در اسم میرامان بدیم مهی خرامان آن وقت زین سر معلوم شد شرف تا نام شریف ولیه

و گاهی مجموع حروف اسم را ممزوج یکدیگر در یک محل آرند و بجدائی سر آن اشارتی کنند چنانکه در اسم حیدر و نوران تو حیران این شهاده چون بند

شرف گوهر نام تو و نام قیبا آرد بکف و در اسم امام قرین من بیان دو چشم

زار و کشد از جور و کین از سیاهم آن یکی این سوی یکی ابنو بیبین و گاهی تخصیص بعمل

قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش رقیبان نتوان گفتن

فاش نام صنمی کز رست و لها شد ش و گاهی بتضمین کنایه باشد چنانکه در اسم

امام که هی چون باو نظر آورده ام آئینه پیش نظر آورده ام اما عمل تسمیه

عبارت از آن است که از اسم حرفی مسمای او خواهند یا از مسمای حرف اسم و اراده

کنند و باید دانست که هر یک از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با و تا و ثا الخ

و اول هر اسمی مسمای آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسما است از امینات آن حرف گویند

و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن ج د ذ ص

ض ق ک س ش ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند خلافست

نزد بعضی بینات آن نیز دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است

و مقطعات سور قرآنی مقوی قول اخیرست مثل الر طه حم یس که در هیچ قرائت بالف ممدوده

روایت نشده از این قیاس عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف

۱۶۴

مسمای او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات

او اراده کنند و این نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی است اصل
گرا گرچه معمیات مشتمل برین کتاب از نتایج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه باسم شرف
زین جانب تیغ زبان سر میگشت * رای است درین میان شرف را * و گاهی حصول اسم
حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه باسم صاعد * نیست این آیا آخر که بر عضا دارم
کف چو نی است دریای تن از نگارم * لفظ صا و بتحلیل و ترکیب حاصل شده چنانکه
در اسم فتحی چون بخواند یار با آواز نی * بشنو از نی آن نفس تحسین می * از لفظ
سین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرف نفس او است * درین قسم گاهی اسم را تثنیه یا جمع ذکر
کنند و از آن مسمیان آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود * من هم از ناخوشی
خویش مشوش بهر من آفاق گشته پر ز دل خوش * لفظ آفاق از تحلیل و ترکیب
حاصل شده چون جمع گردد قافان میشود و چنانکه در اسم یحیی گو آه با آهی از
دل محنت کش * گو آتش دل عالم بگردون کش * گو خون دل گرم بجوش آور دیده
گو از دل بگیر یا آتش * از لفظ آیات جمع یا مراد است تا نوع دوم از تسمیه
از مسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان دل ناتوان بسنج کشتی رخت
چو ماه بیالی نمود ماه وشی * بیکبار از رخ چو ماه فی خواسته و بار دیگر رو اراده
کرده و چنانکه در اسم نوری * نزد ما حرفی که آن بی قد و روئی یا است را
آخر کی بود بی چه نقصانش روا است * از اسمای حروف ملفوظی الف یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور سازند

۱۶۴

چنانکه در اسم بها ماه بی مهر من از غایت نازش از دامن ترین بیخبر زده و در اینجا ترادف وسیله تعمیه
شده وگاهی لفظ حروف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن اسم مسمی اراده نمایند و هم در اسم چنانکه در اسم
قاسم چون خوش است حرف نامش آرد بقلم * طی کرد دو حرف را بقانون ستم * از لفظ قانون
ستم اسم نون و سمای تا را ساقط نموده اما نوع سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را
صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید که اشارتی بارادهٔ بینات واقع شود چنانکه
در دو اسم امام وامین لعلش به بینات دو جوهر زکان خویش * نام رقیب گفت گهی
گاه از آن خویش * دو جوهر مراد از اسم لام و عین است و چون دو بار بینات امام را
بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند امین حصول یابد چنانکه در اسم
عبد القادر بنده چون دامان خود را بسط کرد شد تمام * دل رسید از قصر و فضل اسم
را دادن مقام * صاد قصر را ساقط نموده و بینات صاد را بجای آن آورده
اما عمل تلمیح عبارت از آنست که اشارت نماید بحرفی یا بشیئی که در محلی معروف
مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنائع شعر مذکور شده و آنچه در معما بآن
نشان توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلماتست که در
محلی مشهور مسطور یا مذکور میگردد یا حروف مفرده است که در معما مصطلح معین از برای
علامت اشیا مرقوم سازند مثل رقوم تقویم و اصطلاحات مانند آن چنانکه در اسم
احمد گر فاتحه فاتحه را دریابی * حاجت بود شرف لیمی یا ره ترا * و در اسم الیاس
سوره حسن چو به صورت خوب شد ختم * صورت خاتمه ذکر مجید شد نام * خاتمه

قرآن سوره الناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی
چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلا در ثبت
کواکب سبعه بحرف اخیر آن اکتفا مینمایند شمس و قمر راس و ر می نویسند و علی هذا القیاس
بروج دوازگانه و ایام سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن چنانچه
علامت مد و زوال علامت شب صفر علامت حمل و الف علامت ثور و ب
علامت جوزا اوج علامت سرطان و بر این قیاس ی علامت دلو و یا علامت حوت
است و در ثبت ایام هفته الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین
از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن می نویسند و چون معما اشارت بآن چنین نماید که
ذهن منتقل میشود بحرفی که مخصوص اوست چنانکه در اسم شمس و شمس میرزم تماشا
گل و سپیده قمر از شرم نهان گشت چو خورشید آمد و درینجا ترادف و سپیده تکمیم شد
چه خورشید مرادف شمس است و چنانچه در اسم اویس ناسید ز مهر مشتری بیگردد
او قیمتی است و مشتری دارد مهر و چنانچه در اسم فیروزبخت با شرف مشتری و
ماه ببین از دل اوج و صورت زیج بدیباچه تقویم نگار و در اسم صاعد با انکه
دل زمن برد و هستم بجان اسیر کش و بیدل صفا است ما را با چشم
سیر گیرش و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت
او باشد بعینه ذکر نکنند و مرادف او را هم بیارند بلکه در
تحصیل آن بعلی دیگر توسل جویند چنانکه در اسم طیفور

۱۶۵

۱۶۶

تا اسم ... نامم و کرد ... شانه بر فوره و خانه زحل که جای

عدد نود است که باید بیان شود و علامت آن طوری بهتر است اما مثال شهود در محل

تذکرا شده چنانکه در اسم بیک ساعی محرم کعبه‌اش دیده کوی ره یا بدیکه شنفته ذکر آن

سه کوی ره انچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف بنست که

از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند

آنهم از این که در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شمس والا

شرف نام شرابی لبش بوسه‌ای دل شیرین لبی پیوسته بیان میگوید و در اسم

بهمن افشانی نام است دلنواز همه بر لب جو توان گفت بازار جان و آن آن خم

در از چه مهر و پوشید نماند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا اسم

یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این اقسام واقع میشود

اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهم بگویم

جانان عمری در ازکشتن تا آن ماه ... مدان هم بیا زکشتن از لفظ باز

کشتن عود مراد است ان مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم سعد شنفته حسن

شرف رد دل و جز روی نگار و لب دلدار هیچ و در اسم حسام خوبان ستارکان سپهر حسن

اند ماه مه مسایه ایشان نگار ما و در موصول چنانکه در اسم محی الدین کیم از

مسجد بردن پای سوا سای خطیب نقش آن آن چه که دارند از حضور دل نصیب

لفظ آنان مرادف الذین نقش دالدین میشود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم

از آن شاه سوار صفدر رسیدانی چون نام سوال کردم از حیرانی بر طرف سمن فکند یک بار
ز سوی پس گفت تمام گشت اگر سیدانی از سو شهر خواسته و مراد از تمام گشت
لفظ تم که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی گر شرف داد
از فراق دوست جان نام نیکو زنده میماند بدان مراد از زنده میماند لفظ یحیی است
و در حرف چنانکه در اسم یوسف هوس بود و ربع لو و شرف را در دل از دل
جو و راه هوس تمام رفت از در دل قلب مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم
نظام نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش کمان شد و گرد و نشان سینه
زنامش از لفظ کمان شد و باطن مراد است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غیبی
از صورت نام و نشانی روشن چشم بفصیح تر زبانی گوید و در اسم نور الاسلام
هست نام انکه روشن شد بروشن چشم جان روشنای مسلمانی به نیکو تر زبان و دو
چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد اشارت کردن بسیار
پسندیده است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام بنده ترکی شدم
در زانکه می پرسیدش نام آنچه اول گفت به خوان تا زمی السلام و اما اشتراک
انست که لفظ را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها با ترادف در معما نتواند آمد
زیرا که مقصود در معنی معمای حروف و الفاظ است با بروش معنی کار نیست و ترادف بجز
دریافت معنی حقیقی فی الذهن که در مقصود انتقال نیاید و ادراک آن بعد از علم بوضع موقوف
بقرینه نباشد و در صورت قت خفائی که در معما باید ترادف تنها مفسر است

و هر گاه از این تصور اشتراک را با ترادف ضم سکنند و طریقش است که لفظ مشترک بعینه مذکور
سازند و مراد از و بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معمای لفظی که مرادف او باشد
باعتبار مفهومی دیگر چنانکه در اسم **الغ بیگ** گرانی گشت حاصل بی چو بردم بر سر
کویش سبکروحانه بگذشتم سبحان دل دعا گویش و درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی
شعری در مقابل سبکی آمده و بقصد معمای در مقابل ارزانی و از آن لفظ علا خواسته که
مرادف گرانی است گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل ترادف آرند چنانکه
در اسم **سعدی** در خواب شنیدم سحری نام نگار شوقی که دلم داشت بگل گشت هزار
ای یاد تو ام فزود مهری بر مهر دیدار تو باشد که ببینیم بیدار از مهر اول الطریق تلمیح
خواسته و از دوم لفظ عین و از دو بملاحظه اشتراک و تسمیه حرف عین اما عمل کنایه عبارت
از آن است که چیزی را بلفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له او را خواهند
و این عمل بر دو قسم است کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که
موقوف بر ماده که بعمل سابق حاصل شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات
و عوارضی که اختصاص بآن دارد نشان دهند بنحوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال بمقصود
نماید و این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم **خضر** زرسیما شانی که غشش حاصل
است و بس و مشروح بشنو از شرف ای حبر المعی و او را بربست بهم مرکز و محیطه
نصف خط مقیس ثلث مطلعی و پوشیده نماند که حرف را نصف محیط در اسم مذکور
واقع شده و آنرا باعتبار تأخر مغزلی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی

۱۶۹

گفته و عدد حرف ثالث تمام میشود و چنانکه در اسم شمس با نام بهم بسته است و نقش لیکن هم

ثانی دو ثلث ثالث و آن هر دو ثلث دل است و این نوع را باعتبار حصول اسم معما

عنوان گفت و الا در حقیقت تفسیر است و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد مصطلحه علوم

جویند چنانکه در اسم **کمال الدین** میر خار تعب کسی گل کام نچیده ای ولی رنج طلب کشم

مراد ز غم سیاه زنهار دلا تو در کمین باش که کرده تا در تو شود ادات تعریف پیدا مراد

از ادات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلمیح حاصل میشود چنانکه در اسم

علی شیر ای که فرشته صورت و حور لقا است * پیرایه شخص از ادب علم و حیا است *

نامش بولای شد و شیر است ولی * پیشفوز شرف که او لیس شیر خدا است * و فرق میان

قسم کنایه و تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمه مشار الیه عین مقصود میباشد و در اینجا او

مقصود میشود و از قبیل کنایه ابداعی است این معمیات میر حسین شفیعی نشاپوری

در اسم **صفدر** آنکه هست از پیش در بر و زم بهتر * جو سهم است که زیر قدش نام سرو در

قباد ولا دوری از کار و بار جهان به * وز آن انچه باشد رخ دلبران به * انچه

وزان باشد باد است * در اسم **عبیدی** چون به عارض و سرو قدان حور نزاده

مه تابنده نباشد خور و سرو آزاد * ماده اسم لفظ الی مرادف تا است و لام او را

آزاد گفته و ساقط نموده و الف را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده

و چنانکه در اسم **لطیف** است بر روی طبق ماه بجای نانش چرخ فیروزه

چو خط ار کند بر خوانش * از لفظ فیروزه چون فوزه برده و باقی قلب شود

صورتی زان خم بتر باید کلیف * و در اسم بشیر تا بسید کامی که آید یکیف * بسی نقش بردار
نگار روشن شریف * و در اسم عمران کرد آنی نام آن شکر لب شیرین دهان * دیده بسی یک
دانش بند و زان نقشی بخوان * و در اسم ناصر نام تو ای نامور دریا دل و الا گهر تا
نقش کردم بر بصر شد محو از و نقشی دگر * از یک نقش تا خواسته ام از دیگر حرف با ابا
جعلی که دران محو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تغییر از نقطه بگو هر حال و دانه و دیده ما
آن نماید به سه طریق می آید یکی آنکه حروف مهمله را منقوطه سازند یا بر عکس که یک نقطه
نقطه دیگر بیفزاید چنانکه در اسم فضل گرد وسط فصل شتا را بر عطا بسته * یک قطره جگر
سر و بر آید ز کنارش * و در اسم شیخ و لیس ابروی تا شود پیدا بس بر سر دیش پی کم
صرف مهی و رهای اشک خویش را * و در اسم خضر تر است بر ورق گل و خال
گر کر بصر در آید شرف بر آرد نام * و جامع تصحیف جعلی و تصحیف من معما باسم شیخ
علی آمده من چهره پر از قطره خوی * دیدم رخ او سوال کردم از وی * بر ماه ستاره چی
تصحیف بود * چون گفت به تصحیف دگر بردم پی * مراد از تصحیف دگر
لفظ جعلی است که تصحیف او ج علی میشود طریق دوم از تصحیف جعلی
آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم من چو ریخت
هران گوهری که بوده در چشم قطره بار ز دریا دری گشوده * و در اسم
وانها بهر نثار فشاند و دل بر سر نهاده شمع در بزم تو دوده وش ز سر
* طریق سوم آنکه نقطه را از محل بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم یوسف خالها دار

143

تو در گرد در برابر لب عیان ؟ از شرف خط صورت بیدل شاد از آن ؟ و در اسم رستم دلدار
اگر گاهی نهد بر سیم انگشت قدم ؛ و بالا افشانم خود را بهر نثارش در سدم ؛ از بدایع صور تصحیحات
جلی است اینجا باسم شرف از نظر روی او طره چو بر دوشت سر کرد حجابش طلوع
مهر و سه چیز دگر مهر و سه چیز ای عجب است یکی بر چهار ؛ از شرف این نامه بر من
گر تو نداری خبر ؛ و در اسم عمران عشق داغ از غم جانان خوش است ؛ و طریق کارها
نیز آن خوش است ؛ طریق کارها که بتخلیص حاصل شده نقش است فافهم اما عمل تشبیه و استعاره
عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر اراده نمایند که بآن لفظ مشابهت
داشته باشد بطور تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا در مقدمه اولی گذارش
یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در مستعار له که مستعار منه باید که ظاهر
باشد در اینجا نیز باید مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم متعارف بود تا
ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل بسیار واقع میشود
یکی الف است و تشبیهان بقد و سرو و علم و نخل و نظائر آن کنند چنانکه در اسم
ابراهیم گفتم نه براه است که نام تو ندانیم ؛ نمود قد و خنده زنان گفت براهیم
و در اسم حسام حریم چشم هر اسرت ار بیاراید ؛ کند نثار هر آن گوهری
که دارد چشم ؛ و در اسم حمید در رایت صف رفعت چون براندازد شرف
؛ از حیا دارا ببینداز د علمها را همه ؛ و در اسم خرم هر که زان لب حسید طعم رطب
نخل خرما زمین بیند از ؛ و دیگر از حروف مذکوره سین است و تشبیهش

باره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گر اره نهی بر سر این بنده بدیل حقا که زمهر تو
نبرد سر بجد * و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندانش نگر * نشان ح و زپس آن
ترک سه کن * مراد از شیرین حلوا است و سه دندان سین گویند چنانکه در اسم شمس
از طرف لبش سه دندان چو نمود * شکل و سینش در ایشان پیدا شد * و دیگر از حروف
مذکوره نون است که آنرا به هلال تشبیه نمایند * و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را
بچشم چنانکه در اسم نجم الدین حال ماهی بمیان شکل ابرویش شرف دید
و دین با جیب گیسویش * و در اسم اختیار تا او دو هلال دارد چند از ناخن * من نقش
از دم تمام نامش سیاز * و در اسم محمود قسم محمود خوبان است نامش هم عیان بود در
بجای شکل دندانش اگر نقش دهان لعل دهی * و اکثر امثله این عمل در معماهای اسجا
دیگر گذارش یافته و در اینجا همین قدر کافیست * اما عمل حسابی و آن مبنی بر پنج اسلوب است
اول اسلوب تسمیه دوم اسلوب حرفی سوم اسلوب تخمیه چهارم اسلوب احصا پنجم اسلوب
انحصار اما اسلوب تسمیه آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که مقابل آن
عدد واقع است اراده نمایند چنانکه در اسم عماد به نظاره تو بگاه عتاب چشم * خون هم
سر از دماغ پریشان هزار چشم * و چون ذکر اسم و اراده مسمی از قبیل تصریح است این
نوع معما چندان دقت ندارد پس اگر حصول اسم عدد باعمال معمای باشد در
دقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم تاج زلوح سینه بشو نقش نام غیر تمام
* ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام * و در اسم عبید نام آن شه عجب

صورتش چون هفت پیدا شد و صورت شش سه است و ازان حرف جیم خواسته
و چنانکه در اسم بلال گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم و نهاد بر لب یاقوت رست
دندان و رسته دندان سین و لب یاقوت یا است و از تالیف آن لفظ بسی حاصل
شده که لام ازان مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و عدد
آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم که چیست نامت ای جانفزای لعبت
آشفته گشت مو را بر دامن گل افکنده و دامن گل لام است و ازان لفظ سی خواسته
و در اسم عثمان م گفتم بنام خویش کن نگاه و بچشم و گوشه ابرو نشان داد و از گوشه
ابرو حرف جا مراد است و ازان لفظ ثمان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل
تو در شمار خود است تا ز طرف هان نپنداری و از شمار لام لفظ سی مراد است
اما اسلوب احصائی آنست که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و ازان اسم
آن عدد یا حرف و یا نفس خواهند مانند زوج و فرد و ناقص و تام و زائد و منطق
و اصم و تنصیف و تثلیث و تضعیف و مانند آن که در علم حساب تعریفات آن با تفصیل
موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن علم حساب حاوی
آن نتوان شد و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز با شرح و بسط بیان
نموده و درین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود چنانکه در اسم
سلیمان سی و سی و پنج درده راه در میان ما یکی یکی است بدان که مقصود بالتمثیل
لفظ پنج درده است که پنجاه میشود و ازان نون خواسته و چنانکه در اسم خواجه زین

۱۷۵

سیل سر شک سن گرد انگشت چ گردون شاسفت طاق دیدم اختتام در خون ها

در حروف اجا دانچه از یک تا هفت طاق است الف جیم و ها و زا است و آخر را که زی

باشد تمام گفته و اسم او خواسته و مجموع را در لفظ خون آورده و چنانکه در اسم یعقوب تا بیست

عقد نخستین بار و پس اول عدد را بعد از آن اول عدد و شانزده و دوازده است چنانکه در اسم

قاسم شد ستاره چو بخت شک غروب کرد این کا مهر بجای او عبارت ستارس تا زه

به تصحیف چهار حاصل شده و لفظ تازه که شش صد و شش بیست سدس آن صد

و یک شد و از آن قا خواسته و از مهر بجای شش خواسته چون نقطهای او بر یزد اسم شود

اما اسلوب انحصار عبارت از آنست که عددی را که در عدد معین منحصر و مشهور باشد

ذکر کنند و از آن عدد او را خواهند چنانکه در اسم احمد از خداوندهای جنت شد پیدا در

کلیم مفتح تا ز اشتقاقات آمد ان ذات کریم ها شد اکل و در های جنت هشت و معاد کلیم

چهل و اشتقاقات که عناصر باشد چهار است چنانکه در اسم منصور

مستور بود نامش و لفظ سکندر شرف از بهر کشف رمز شمار جهات را

ست را از لفظ مستور شش بدل کرده و شمار جهات مشهور شش است و مقدر

مصطلحات طبی گفته باسم حیدری کن مزاج از امور طبیعی که از قدر

بالای ارکان برآمد امور طبیعی هفت و ارکان چهار است اما

اسلوب تحمی عبارت از آنست که اشارت به بعضی از ارقام شده نمایند و از آن

عدد او را خواهند و این به دو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند با نباشد مفرد

۱۷۶

از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم الکه ارقام را به یکدیگر ترکیب ببندا اما اول چنانکه
در اسم **سراج** در خطه خوبی چو زیبه خواهی باج * صفری کم کن ز اولین لفظ خراج *
چون یک صد صفر از خاکم شود سین گردد و فقیر گفته در اسم **رضا** چون دل آشفته ام
یکپایه بالاتر رود * می سزد در راه بی پایان عشقت گر رود * و اثبات و اسقاط صفر
گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد چنانکه در اسم **جمال** تا طلوع ماه مهر افشش از شوق شمال
شد بکرار اولین برج شمالی را غروب * مراد از اولین برج شمالی حمل است و رقم
آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش اسقاط دو صفر مراد است از سه صد که رقم
شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از رقم شین کم کنند جیم شود و مثال طریق
دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم **حیدر** سوال کردم از آن دلبر مه تمام بلطف
کلک گهربار ساخت زیور دست * یکی میانه هشت و دو زد برقم و آن را * بشمار کرده
و رای در دو حرفی از سر دست * چون رقم یکی را میان هشت و دو بنویسند دو صد و هژده
شود **جدول سوم** در اعمال تکمیلی و آن سه عمل است تالیف و اسقاط و قلب اما
عمل تالیف عبارت از آن است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال دیگر
بحصول آمده باشد به ترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و
عمل تخصیص آن است که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد با عتبار
معمائی و در تالیف مواد اسم جدا جدا ایراد می نمایند و به اوضاع متعدده انتظام و
التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف

اهم ازان است که حروف مفرده باشند یا کلمات و تالیف دو طریق می‌باشد یکی آنکه چند
بهم پیوندد یا آنکه چند حرفی با چند حرف دیگر داخل شود و این را تالیف اتصالی گویند دوم
آنکه بعضی اجزا در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند اما تالیف اتصالی
در آن گاهی از نظم ترتیب تقدیم و تاخیر لفظی استمداد کرده‌اند چنانکه در کلام شما رعایت تقدیم
و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم سعید بنای کار ابتدای حال است و دستی زهی
تمام گشت و در بعضی رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم نسبت به ترتیب حسب است
چنانکه در بیت مذکور اما اگر در بیت دال بر ترتیب یافته شود روا بود که مقدم را
موخر گرداند چنانکه در اسم [illegible] که هست نهی‌های پرده گریبان
شرف افتد بجهان [illegible] و از این قسم است آنچه ملا میر حسین نیشابوری
گفته در اسم محمد حسن میرزا در مدح و ثنای شاه جمشید مکان و سلطان
فلک سریر دارای جهان که در [illegible] نوشته آمده است دل خورشید نهاده دل
بر حرفی از ان گاهی واو عطف آلت بر ترتیب وضع اجزا باشد و آنچه بعد از واو
ذکر شود موخر باید داشت و آنچه ما قبل واو است مقدم باید شمرد چنانکه در اسم
شکرالله شرف روی فاز شکوه تابت جان هست و بحالش نهایت شکر
و رضا و فضل و افضالش و واو که در بعضی شعرها بمعنی عطف نباشد
معمای گاهی بمعنی عطف گیرند گاهی با وجود [illegible] بر که مراد عمل می‌باید افاده
تالیف کند چنانکه در اسم جمشید روی جانان من قبل دیدن و هر کجا قل

نکته کرد بدین * و در اسم عطا و بیا فکن ای شاه کرم چشم عنایت که ز دیده او در
مانده درین شهر بیابانیم * و در اسم ابوسعید از غایت دوستی وهم او اول
زر بسر دوست شه بسر زر زندان * و او چو فرازد نظارگان نام مقام شود و
چنانکه در اسم مسافر چون قسطره و مهر تاجش گوینده باید که بود تاج مناسب او را
افسر ماه تاج او بسین تاج مناکه اسم است و ستاره گفته و چون مواد تالیف
انتهائی باید از دو جزو باشد و خواهند که تصریح نمایند بتعیین سطر و طرفین
از برای ترتیب سطر اصل سازند و طرفین بدان ضم کنند چنانکه در اسم علی
در طلبت شده ام بی سر و پا آمپی * از طرفی قیاس از طرفی مشتری * و در اسم
فتوح تو ای آنکه از آغاز انجام فتح * یعنی بسیار تو زیور گرفت * و گاهی سطر را
میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر انداز و گل دل باز * همه
که عشقت آید در سر میان * و در قسیم گاهی تکرار دو تا که مرادف من الی باشد تو شا
جویند چنانکه در اسم صدیق هرکجا هیچ آن پری باشد * قاف تا قاف مشتری
باشد * و در اسم ابوطالب * ابرو کوشرف کاسیت * از سر طره تا لب
او * اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه سیم
سروش که طوبی آسا از سدره برگذشته * ور شهر تا درآید ستم ز سر گذشته * و گاهی
به تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شاه هم بگیر رخ هم ز نام خواجه نشان
نداد و بیارم مگر تا طریق در بیان آن * و لفظ قلب و اشباه آن بمعنی مرادف

چنانکه در اسم مختار آن است که دل از پاره خار آزار دارد تا مشکن که بر سیم که یار آزار دارد و گاهی
او ساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف نخجیر طلب کن که ز دولت عز شدی
و در مصر مجاز از تو فزوده چیزی بود و گاهی لفظ پرشدن آن مخمن باشد آن کر کنند و دخول بعضی اجزا
در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی روی دوست پر ز بلاست وز بلا جمله کار دل
بر جاست و در اسم میر قاسم تا شرف در دست مسگیر قلم یار قسم آی بر اسیر و بهم ماده نام
لفظ رقم اسمی ست که از امتزاج حرف بیکدیگر حاصل میشود و از غرایب تصرفات تالیف امتزاجی از چند
معماست در اسم احمد دل تا ظرف دل تا مظروف وز لب دوست بحرفی موقوف
و در اسم حمید دری گویند صد بار بدرون شرح است دیده عکس آن گوید شرف گویا معما
باشد این و در اسم کمال اسم بودی که گل در آب نهند خوی بردی عکس گردان حال
و در اسم مبارک کام دل است ماست دل از آن گرفته در بر رمز شرف فهم خبر
عار سخن در اسم محمود صورت جو دوست لبس خواجه والا گهر فسیلش کلاه شد
کلاهش گهر و در اسم شاه کمیس بر در یوسف با قمیص سحل یار آن کرگ شود
طعمه شاه بن اجل اما عمل اسقاط که آنرا تخلیص نیز گویند چنان است که حرفی یا بیشتر از
حروف حاصله را بیندازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر
مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا
حاصل نامند و اسقاط بر دو قسم می باشد یکی آنکه منقوص را اسم و رسم منقوص منه بدنا و ک

تصرف سازند و از درجهٔ اعتبار بیندازند و این را اسقاط عینی گویند دوم آنکه منقوص را در
غیر منقوص سنه معین ساخته لفظ از درجهٔ اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را شکلی خوانند و در
اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل میتواند شد بنوعی که بهیچ عملی از
اعمال اصولی و فروعی احتیاج بتعقید چنانکه در اسم قوام مهر را بدر بروی تو خواندیم تا تمام
شود آن ... ولیکن باید ولی ناتمام بود اما در اسقاط شکلی تخصیص منقوص بی وسیله عملی از
اعمال تحصیلی صورت نه بندد و الفاظی که دلالت بتنقیص نماید آنرا صیغهٔ اسقاط گویند
و این هم دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مفهومش مقتضی زوال جزوی
معین باشد از منقوص سنه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص صریحا میکند مثلا لفظ
ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بنقصان حرف آخر مینماید چنانکه در اسم علی
در چشم ناقص آید ماه تمام وز لی و جز صورت نجویند اهل کمال معنی و در اسم تحسین
کی سخن کوته کنم تا در نماید وصف یاره زیر بالائیست باقی سخن را هوشدار و لفظ
مجوف و تهی و خالی و اشباه آن مشعر بنقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه
در اسم سیف تشنه ایم و جهان پر آبحیات ای بسته تهی کنار فرات
و صیغهٔ عام آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین
و در این صیغه ناچار است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص
نماید چنانچه در مطاوی امثله معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط
صیغهٔ نفی است و این اگر بلفظ نیست شود و مانند آن باشد منقوص

شود و اگر بصیغهٔ نادر و نا شنیدن بود دعا بنحو مخصوص منسوب گردد چنانکه در اسم **بلال**

بتیغ از سکیتی شاید ولی پیوند را مگسل * بلا بر دل خوش هستا ما سر و دو یاران

دل * و صیغهٔ که درین عمل بسیار واقع میشود و کلمهٔ نیست و آن در اسقاط عین

بدلالت اعتقادی اخل میشود و در اسقاط شکلی بلفظ منقوص یا انچه دال بر وی باشد

می آید چنانکه در اسم **یعقوب** نقیب چین شرف از روی یار شد خرم * عقوبت لو

اگر بی نهایت است چه غم * و چنانکه در اسم **احمد** صباح مردم چو بی صبر مانی

از غم یار * بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار * و در اسم **قطب** شاه

خون دل در گریبان خواستم پنهان کنم * قطره بی ره رفت و در دامان محبوب فتاد

و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط منقوص باشد مثل رفتن و رفتن و شستن و باختن

و تاختن و گداختن و افتادن و گشادن و ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن

و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن و هفتن و زیان کردن و بباد

دادن و زدودن و سائر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی و جدائی نماید

چون فراق و وداع و دوری و مهجوری و اشباه آن و اسناد این افعال گاهی

بمنقوص صریح کرده شود و گاهی بمنقوص کنایی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی

بشکل یا خطاب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغهٔ ماضی یا مضارع یا امر

یا نهی چنانچه اکثری از آن در ضمن مثالها مقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم **حسن**

... از جسم غم میرانند رفته با بسته کین آستین برفشانید * و در اسم **محمد** ...

۱۸۲

لبی بخروجی دی و دامان تو گیرم امانت نهم * و در اسم سلطان ملک ساز و
لطف بجا او * گر بود کو مباش می بمیان * و در اسم مسعود * دوش از شبنم پاسر
خویش اثر ساخت گل * رخ گشادی پیرهن آفتاب جنت گل * لفظ گشادی
تحلیل یافته و از وی اسم مراد است پیراهن گرد را چون آفتاب انداز و قیاس بالا
خواهد بود و مقصود با تحلیل لفظ رخ گشادی است * گاهی صیغه اسقاط را بطریق
لغت آرند و آن چنانست که منقوص منه را با بعضی ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط
منقوص از و و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص
نماید یا لفظ مرکب که بعضی اجزائش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن
چنانکه در اسم جمشید * چون بیشتر از کرشمه ساقی ماه از جام تهی زیاد آمد شیشه
* لفظ تهی که صفت جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش
و چنانکه در اسم بهمن * وشسته شرف نام شریف تو بیان کرده * بهر من سوخته
بود انچه عیان کرده * لفظ سوخته در معنی صفتی لغت لفظ بهر من واقع شده
اگرچه بمعنی شعری لغت مستکمل است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند
و لفظ سوخته بر اسقاط آن * چنانکه در اسم منوچهر * در آفتاب چهره گردد چون تیر انداز
* چشم خوشش از نام خویش گوید باز * لفظ تیر از تیرانداز که صفت جوان
واقع شده دلالت بر تعیین الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش * چنانکه در اسم
بهر هر کسی که تو سوخت جان شرف نام نیکیافت * هجران جان گداز تو امروز دیده است

اما عمل قلب عبارت است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بیان
ترتیب گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نباشد که دلالت بران کند مثل لفظ قلب و دل و عکس و باز
گونه و نظائر آن و بنصوصیت آنرا قلب ضمنی گویند و اگر فحوای کلام شعر برین عمل باشد بی توسط
بالفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی خوانند و در جعلی اگر همان جزو که قلب مراد است بعینه در
محل خود بدون تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر بتخصیص
نمایند و دران تصرف کند قلب جعلی مثلی خوانند چنانچه در مبحث اسقاط گفته شده و اگر محل
تصرف این عمل یک کلمه باشد و به ترتیب گردد آنرا قلب کل گویند و اگر بعدم ترتیب
قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی خوانند وقوع این عمل
بر سبیل خوب است یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام و بحسبم و کلم شد
دل بین تا کجان و بوی دل گر بشنوم یا لم زنام او نشان او قلب در مصرع اول
که دل بین بران دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام و جب
نیست که ترتیب حرف باشد و در مصرع ثانی وجه بی است فافهم و صنعه قلب
کل لفظ قلب و از گونه و عکس و کشتن و نظائر انست و صنعه قلب بعض لفظ آشفته
و پریشان و بهم برآمده و اشباه آن ما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
صنعه قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه و حرفی اطلاق کنند قلب کل تعلق خواهد داشت
و اینکه این قسم در بسط او اعمال سابقه سمت گذارش یافته و درین مقام نیز
مثالی چند ازان نموده میشود مثلا چون لفظ رسم ماده اسم رستم سازند و کسوت

نظم و برین منوال باشد رستم نامش چو گویم و گویش رقیب ترسم که بیم برآید شفته شود
چو قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رستم ترسم که سرش بر قدم افتد رو رو
قلب کل عمل عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سر من و قلب
جعلی شکلی باشد امثال قلب چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته باد و دیده
ره چو هم بود باز گردیده و قلب بعض چنانکه در اسم جمشید دو شنیده شرف چو دانا
در مانده شفته هیچ باز میخوانده و قلب کلی چنانکه در اسم جنید ز مجنون که نظم
چون تیر زن معشوقه دارد در درون درجی خود پیش افتد دیدار لیلی پاک
و گاهی منع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه اسم غنی کاتب لفظ بید
خط مشکبار بی قلم نگاشت بر رخسار یار از عبارت بی قلم نگاشت
ین گشته حاصل آمده چنانکه در اسم سهراب از سیل سرشکم ای مهی قدم
هست آب گرفته راه بیهده عبارت پیش تاب گرفته بتحلیل حاصل شده
و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه شکلی بی وساطت عملی دیگر از اعمال معمائی
تمام میشود چنانکه در اسم حسن سخن را چو سر در میان داشتم
بجز صورت نام نیکو نبود اینجا عمل انتقاد وسیله اتمام قلب جعلی عینی شده
و چنانکه در اسم امین که جهان پر شود از سرو قد لاله عذاره زان میان سرو
تو خواهم که در آرم بکناره در اینجا عمل تشبیه و استعاره وسیله اتمام قلب
مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف ناست نهان سید شت از من

۱۸۵

چون رشته ی اسم وی کشته است دشمن و در نتیجه عمل تصحیف و تخصیص سهل التمام

قلب جلی شکلی شده فتأمل و درین مبحث مباحث اعمال تصریحیه معمای تمام شده است

جدول چهارم

در اعمال تذییلی آن شش عمل است اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در مبحث حلل لتعرض ذکر این اعمال ننموده بنا بر آنکه ضروریات معمائیست و سعادت دولت اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما می افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حرف یا تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک آن که سالک بود عیب گر زیرش رها شود راه سالک مراد از وی لفظ ملک است و در ملک اشارتست بفتحه و کسره آن شود در اسم حسن زلف بر طلوع آتشین بر حسن آن جوان چون دال شد دلش سفتون آن بو کمان و از لفظ مفتون نون را بجا بدل کرده و مفتوح حاصل شده و در اسم الغ گشته زلفت دلش دل گرآید بر دم بهزار زلف سیاپا پیچ و پیش داست هم یعنی غین را با پیش آید و همچنین لام را الف و الف یکسپیش تقدیم وار و دگر پیش احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس تر صوفی دامن کشیده دوری کرده می بیرش نهان و سکندا انکار می لباس تر زاق شد و از زیر بی نهان کردن اسقاط یای مقصود است و انکار سکندر خود را نهان میساز و دانجا مراد از زیر کسره است اما

١٨٦

تشدید و تخفیف عبارتست از آنست که حرفی را مشدد سازند یا تشدید از حرفی بیندازند
چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زیستن آن رخ همچون قمر * هم بدان رخ کشیدن
دانها از پشک سته لفظ زندانها ترکیب تحلیل حاصل شده مراد از آن تشدیدست
اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بها
بهر سوها ان بیندا ماچه حاصل * ببند سوی رز و مند بیدل * مند بیدل بیشود کاشانه
باسقاط آن نموده در اسم شهاب الف او را صورت مقصود بود و پیش ما مقصود لفظ
را نموده از لفظ جیم از آن لفظ ستم خوشه که صورت شده ست از با آب جرا و سست و مقصود
لفظ را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و استتار عبارتست از آنست که حرفی مکتوبی را که در
لفظ در نمی آید مثل های ناله و ها و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
مهدی پیش شمع که دل از غم خون کرده * احوال دل از غم بپرورده * گفتیم
و ز هیچ ناگفته نماند * زین پیش اگر چه بهسته در پرده * ماده اسم لفظ شمع درست
که های دل را اسقاط نموده و های هم را اظهار کرده و در اسم خواجه زان خم زند
خمره ترکانه خوفی عجب کرد بدلها خانه * ناگفته دل از خوف خدنگش آخر * نگه داشت
ز دلها اثری جانانه * های خوف را بالف که خدنگ عبارتست تبدیل نموده و او را
استتار ساخته باشارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت با اظهار یا استتار
کرده شود اما معروف مجهول آنست که حرفی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
و معنی معروف مجهول در بحث قافیه مذکور شده اما مثال این عمل چنانکه در اسم

تو بر تابی دل خون چو روی جو بیدار لعل تو بهره پیش توش آید که باشد سیر از آن بری که هم

و پیش تو شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در وی زهر حرف است چنانکه

در اسم زنگی یکی با طالع و بخت همایون و یکی زیر و زبر گشته و دگرگون ماده اسم

لفظ یکی است و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسره کاف و از دگرگون شدن

زیر تبدیل یای یکی بحرف نون مقصود است چنانکه در اسم نویان در طرف نقاب بنگاه ابرو

که بود و پیش رخ آن نگار مایل بگشاد و از طرف نقاب آن طفولی ماه او است و پیش

ابرو مایل بگشاد گفته و این اشارت بمجهول بودن ضمه نون است اما التعریف و تعجیم

است که چهار حرف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی

یا بالعکس چنانکه در اسم بشیر مست ای پسر از تو هرچه داری و خور

و ستاره را پناهی از لفظ پسر چون خواه که حرف سین است تبدیل بلفظ

شی باید بشیر بیای فارسی شود و لفظ پناهی بدو جزو تحلیل یافته یعنی بای

فارسی نهی کننده و ستاره است و دو نقطه باشد و در اسم سراج

از بهر دعای آن مه زیبا چهره برداشته دست عالمی از سر مهر حاصل از دعای

دست برداشته بین اکثر ستاره کرده و سوی سپهر حاصل دال را

چون برگردد راج میشود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی

و این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است و معمیات این جدول از نتایج

طبع لا امیر حسین شفیعی نشاپوری است جدول پنجم در شرح لغز و مناسبت آن

۱۸۹

بباید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی ابدا از ذکر صفات خواص و لوازم
آن چیز و دلالتی که دران خفای باشد و فرق در معما و لغز آنست که مقصود اصلی در معما حروف
و الفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم لغز
هم توان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال ای حکیمی که کلکت اگر نقطه چکد
بر رخ حجله نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی گر زیاده
کنی ای خسرو این ال شود و تصحیح بجز و باقی آن نام بزرگ بر زبان بر گذرد بی تغییر
لال شود و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز آورده که هر چه وجه قصد
الفاظ نیز گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد فی ملاحظه انکه او را
دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معما چون مطمح انظار قصد اسم می باشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطمح نظر اشارت معانی حاصل
اشیا نیست امری دیگر معتبر است و شعر یا بیت متضمن مقصودی دیگر پس اگر قطعه مذکور
لغز دارند حاصلش حرف و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر از انکه
او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد با ملاحظه دلالت
او بر مسمی تا اینجا سخن اوست و از فحوای این عبارت فرقی دیگر میان لغز و
معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آنست که احوال
و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق آید و منافات
و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت باشد نقیصی او نشاید

از مجموع آن محصل باشد چنانچه لبید از شعور بمقصود شبهه نماید و اگر صفات شنا قصر

و احوال غریبه در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود مجهم

کند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبایع را اسماع سوء فریبه غنیمت تمام میباشد و فایده

لغز تشحید خاطر و تجدید ذهن است و درین مقام بذکر لغزی چند اقتصار میرود و خلال

آن تیر صفت کشند و بان ماحسن در طور کلیم از جو سفر اش هر چند به خوردی

ضعیف مشکل است حکام هستند از بن زبان ماحسن و فهم گفته در انار هست الی

شکل بدور بر مثال آسمان نیست گردون لیکه جا دارند در وی اختران اختر الشیر

از همه شان شفق باشد قبا و ان همه پیچیده یکجا در حریر زر فشان ضبط راز او

نباید کرد شنقیش لبیسر پوست کنده سیکنر راز دل خود را عیان طرف او

از خوان قسمت القمها دارد لذید لیکه در طرف شها بی لقمه بی استخوان گرچه

دلگیر است و بدان بر جگر افشرده است در تبسم خنده و دندان نما سازد عیان

چون بر شخم زدست افشار نگذارد در دست شبهه ماند مثل بدست سر که افتد در جهان

خوبیها در ملک است اکثر نصیب اغنیاست و کی فقیر بینوا را دست رس باشد بران و گاهی

لغز بزبان مقصود گفته شود چنانچه در کمان سخن خم و کج و از شان رست ازو

راس ظفر هم چو گشت و لت در روند پشت از پی خدمت چو کنم خم که دمه انه

هر طرف زمزمه نشوند و گاهی در لغز اسم مقصود بر الطالق معما در آخر ذکر کند

تا انکه در عصا دستگیری که دیدیا بیجا که سر دست میرود پا لیش

١٩٠

۱۹۱

سوسنی نسبتست وار آدم بیشتر ذکر کرده قرالیش * چون صبا عاشقیست
و آشفته عشقی از وی بهان و ثنالیش * و درین موقف حدیقه پنجم بسمت اتمام رفت

خاتمه کتاب در سرقات شعریه و شرح احوال اقسام آن و بیان آنچه بآن

تعلق دارد باید دانست که اتفاق قائلین بصورة در غرض از اغراض مثل
آنکه شخصی را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نماید یا بضد این صفات
مذمت کنند داخل در سرقه نیست چه این معنی در عقول و عادات کافه ناس
تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح همه درین امور شریک اند اما وجهی که دلالت برین
غرض نماید مانند تشبیه و استعاره و کنایه و نظایر آن سرقه را در آن وجوه
مداخلت میتواند بود و گاهی بعضی از تشبیهات چنان استعمال یافته که از غایت شهرت در عقول
و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع باسد و جواد
بدریا و اشباه آن چون این مقدمه ممهد شد گوییم که اخذ و سرقه شعریه در دو نوع میباشد
ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی ازین دو بر چند قسم میتواند بود و اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست
که شعر دیگری را بی هیچ تغییری لفظا و معنی اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب
نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوبست علامه تفتازانی
در مطول آورده که عبد الله بن الزبیر در مجلس معویه حاضر بود این دو بیت را
بنام خود خواند ه اذا انت لم تنصف اخاک وجدته * علی طرف الهجران
ان کان یعقل * و یرکب حد السیف من ان تضیمه * اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل

ترجمه‌اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی میابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل باشد
و هم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مفری غیر از آن نداشته باشد پس معاویه گفت که
بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس داخل شد و قصیده
خود را که این دو بیت در آن داخل بود برخواند آنگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت که آیا
تو نگفته بودی که این دو بیت از منست عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست و آنچه
او برادر رضاعی منست من بتصرف در آن شعر او سزاوارترم و این قسم را شعرای
قدرت اعتبار نکرده تا نمی‌نمایند مگر به سبیل توارد و خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش
اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ز نار هجر تو دارد شرر
دوزخ تاب من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت لفظی از الفاظ
و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد علی حزین
رفت سعدی آن لب نمکین خنده باشد که هم گرد بداغ دل
تقی اوحدی یافته شده و نزدیک این قسم است که بعضی را بتمام اخذ نمایند چه با بعض الفاظ
یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس فقد قال بعض علی مطیهم
یقولون لا تهلک اسی و تجمل اقتطو فوقا که جمیع قافیه بیت حال واقع شده ضمیر بها
راجع بمنازل بیت دو بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه‌اش اینست که یاران من در حالتی
که مراکب شان در منازل می‌ایستند میگویند بمن که هلاک مشو از غم و اندوه و صبر کن این بیت را
طرفه که شاعر از دست در قصیده دالیه خود آورده بجای تجمل تجلد گفته همچنین این بیت

عباس ابن عبدالمطلب * وما الناس بالناس الذین عهدتهم * ولا الدار بالدار التی کنت
تعلم * فرزدق در کلام خود آورده بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این دو بیت مولوی
جامی * سیل خم ابروی تو ام پشت دوتا کرده * در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده * حسن یار غم
عشق تو مرا پشت دوتا کرده * در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرده * اما قسم دوم از نوع ظاهر
سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند این
قسم را اغاره و مسخ نامند و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است
چنانچه درین دو بیت بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته * وفاز بالطیبات الفاتک
اللهج * سلم من راقب الناس مات غما * وفاز باللذة الجسور * ترجمه بیت اول اینست که هر که
حذر کرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع قتال حریص
ترجمه بیت دوم اینکه هر که حذر کرد از مردم مرد باندوه و بلذت رسید صاحب جرأت
مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است
این دو بیت امیر خسرو * سرو گفتم که ببالای تو ماند لیکن * نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم
مولوی جامی * سرو گفتم قد ترا و زشرم * سر ببالا نمی‌توانم کرد * و اگر ماخوذ و ماخوذ
منه در رتبه مساوی باشند فضل و رجحان اولین راست مثل این دو بیت مشابه
خود و چشم بسته اند * نقش الهی چادوان بار * انوری * نقش طبیعی ستر در روزگار * نقش خدای
نتوان ستر د * و این دو بیت کمال اسمعیل که هر موی چو زلف تو ولی در اشعی کرده
دو فرقه سر پای تو کار قصاص سزاست * حافظ که هر دو اسری برین حافظ باشد هیچ

۱۹۳

زلفت همه در قیامت ندارم * واگر با خود از ماخوذ منه پست باشد سوم مردود است چنانچه

این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم با رفیقان در ره عشق * که بر لنگ با چابک سواران

حزین سلوکم در طریق عشق با یاران * بدان ماند که بر لنگی همراهی کند چابک سواران را * ظاهر

که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه است که معنی را تمام اخذ

نمایند و در کسوت الفاظ دیگر ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد مقبول

و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین راست و اگر ثانی نازلتر از اول باشد مذموم

و معیوب است مثال هر یک ازین ابیات پیداست استاد ابوشکور بلخی در سنه سیصد و سی از هجرت مثنوی

در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجاست ۵ بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درخت

است تلخ از نهاد * درختی که تلخش بود گوهرا * اگر چرب و شیرین دهی مر ورا * همان میوه تلخ آرد

پدید * از و چرب و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متاخر است گفته ۵ درختی که

تلخ است وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * ور از جوی خلدش بهنگام آب * به بیخ

انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بر ارباب مذاق

ظاهر است که قطعه فردوسی از حیثیت ملایمت الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شده و درین

دو بیت فردوسی ز گرد سواران که بر شد بدشت * زمین شش شد و آسمان گشت هشت

ازرقی آفرین بر کهی کز ناوک سیکر نعل او * جرم خاک اندر سپهر نیلگون گرد نهان * اغراق

در شعر ازرقی زیاده تر است مثال مولوی جامی بر من از جور تو هر چند که بیداد رود

چون رقم خوب تو بینم همه از یاد رود * اهلی شیرازی هر چند که از جور توام خون گرد و از دل تا

195

از رو چو درای همه پیرتن و از دل واین دو بیت رعه نشاندی دارند ظهوری بران
ناتوان صید صیاد رفت که در دام از یاد صیاد رفت حزین نیمه‌ای اسیر که یاد رفت
باشد در دام مانده با صیاد رفته باشد شعر اول السبب لفظا ناتوان اختصار کلام بلیغ تر یافته
واین دو بیت ابو الفرج کز وجود سماحتش باید از الزمین بهوای عقیم انوری
کز یک سخا رنجه گشت بهوا رود بار و رحشتر از الزمین بسحاب بیت اول السبب بالفظ سحاب
عقیم لطف یافته بر دارد اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن چند قسم است اول آنکه هر دو شعر در معنی
تشابه داشته باشند شاعر ظاهر است که در خفای تشابه کوشد کما قال جریر فلا یمنعک
من ارب لحاهم سواء ذو العمامة والخمار و قال ابو الطیب من فی کفه منهم قناة کمن فی
کفه منهم خضاب ترجمه بیت اول است که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که جمله از
عمامه و مقنعه یکسان‌اند یعنی مردان ایشان مانند زنان‌اند و ترجمه بیت دوم آنکه از ایشان کسی که در دست
او نیزه است مثل کسی است از ایشان که در دست او رنگ خضاب است یعنی تغییر کردن ابو الطیب
مانند کردن او مرد نیزه دار را بزن حنا بسته مثل مانند کردن جریر است مرد عمامه دار را
بزن مقنعه دار و نیز است معنی تشابه و ازین باب است این دو بیت انوری که ای خواجه تر از ی
برای رضای تو سنی هم بر ایم خاقانی تو برانی کرجا بم آن تو هست [illegible]
و ظاهر است که ادعا بیت ثانی مشابه با ادعا بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر سرقه
آنست که معنی شعر ثانی عام تر و شامل تر از اول باشد کقول جریر اذا غضبت علیک بنو تمیم وجدت الناس
کلهم غضابا و قول ابی نواس لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد ترجمه بیت

اهل بنگه چون تو نمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه او بعید نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از آن یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند که مراد از هر دو بیت جامعیت ممدوح است اما شعر ثانی عموم شمول زیاده دارد زیرا که عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و ازین قبیل است این بیت سعدی

نه از این همه بایدت شهر دگر رفت که دل تنها ندرین شهر تا رہائی باز امیر خسرو کسی تماند که دیگر به تیغ ناز کشی مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی و عموم شمول در بیت امیر خسرو ظاهر است قسم دوم

از نوع غیر ظاهر سرقه است که بعضی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابی بیابی برند چنانچه درین دو بیت

بحتری سلبوا و اشرقت الدماء علیهم محمرة فکانهم لم یسلبوا ابو الطیب یبس النجیع علیه و هو مجرد عن غمده فکانما هو مغمد ترجمه بیت بحتری که در باب جامعی از مقتولان مجرح و جان گفته است که لباس ایشان را کنده اند و خونی که بسبب جراحات بالای بدن ایشان است چنان مینماید که گویی لباس ایشان را نکنده اند یعنی بمنزله جامه شده است ترجمه شعر ابو الطیب در تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته است که خون بر آن شمشیر منجمد و خشک شده در حالتی که برهنه از غلاف است چنان مینماید که گویا غلاف کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری در محل حسن استعمال نموده و ابو الطیب در محل دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو زلف تو سیه است تا که بسیار در آفتاب شده است صائب سرخانه آینه چو ان روی آمد گمان مبرکه در آفتاب گردیده است امیر خسرو زلف را نسبت داده سیه زا صائب بروی معشوق نسبت نموده و مقصود هر دو شباب خ بودن معشوق است فافهم و ازین باب است این دو بیت

سعدی شکایت از دل سنگین یار توان کرد که خویشتن زده ام آبگینه بر سندان ملا وحشی
من خود که بکار خود واندم ختم نه تو در زین پیش بابست که بی جبین شود و در بیت اول
جفای معشوق را بسنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باقی مضمون هر دو واحد است
قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه است که معنی شعر ثانی ضد معنی شعر اول باشد چنانکه
درین دو بیت لش ۵ احد الملامة فی هواک لذیذة حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ابو الطیب
احبه و احب فیه ملامة ان الملامة فیه من اعدائه ترجمه شعر اول اینست که مبادم ملامت عشق ترا و در
تو لذیذ از روی محبتی که بذکر تو دارم پس بگو که ملامت کند مرا ملامت کر ترجمه شعر دوم اینست که آیا
میشود که دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل اعدا است
و فعل اعدا را دوست نمیتوان داشت و ازین قبیل است این دو بیت اهلی شیرازی اینکه زده
ناقه لیلی و دسته کامی بغلط آسمان تا چه بلا بر سر مجنون آرد شفائی بغلط هم نرود بر سر
مجنون لیلی عاشق این بخت ندارد سخنی ساخته اند و اینمعنی ضد معنی اول است قسم پنجم
از نوع غیر ظاهر سرقه است که بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزی که موجب مزید
حسن کلام باشد بر آن بیفزایند چنانچه درین دو بیت امیر معزی شرق او رطل است و جام
و غرب او حلق است و کام چون شرق آید بغرب انواع از آورد خاقانی می قنات زرفشان
جامش بلورین آسمان مشرق کف ساقیش ان مغرب لب یار آمده معزی جام را شرق و کام را
غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و کف ساقی را شرق و لب یار را مغرب قرار داده
و بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی چون

[illegible]

کشته بیتیم بر ولب کرده فراز و ز جان تهی این قالب فرسوده بناز و بر بالینم نشین و بسکوی بناز

ای کای کشته ترا من و پشیمان شده باز شاپور خوش انکه شب کشتی و روز آییم بر سرم آگاه این چه

کس است و کشته است این را شعر شاپور از شوره دکی نغز تر و با مزه تر واقع شده زیرا که

مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که شرح ان در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و از این قبیل است

این دو قطعه عضدی آمد آن کز ان سیم برست و نیش الماس گو ان گرفته بدست و خشت زیر

و آمد بستان خوست و بسر زانوی ادب بنشست و نیش بگرفت و گفت [illegible]

کی یار رخست و سر فرو برد و بوسه دادش و ز سمن شاخ ارغوان [illegible]

ز حیرت پای در گل ماند قضا و آزار گل و نقش نمیداده کز تا که سایه [illegible]

و قضا و ارغوان ز یاسمین جست قطعه دوم ترقی دارد بسبب استعاره مژگان [illegible]

نطینت ادا کرده و از این باب است این دو بیت حکیم سنائی کو دک ز نسیج زر [illegible]

سنج زرد و لعل سپید خاقانی مروارید لعل زر [illegible] و قفل سپید سنج زرد [illegible]

بسبب لعل و زر رنگ سپید کرده قسام غطا [illegible] مذکور شد زرد ملیحا قبول [illegible]

اطلاق سرقه بر آن روا نیست چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانواع و نحوها مقبوله و منها ما

اخرجه حسن التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول

و باید دانست که حکم سرقه وقتی میتوان کرد که علم باخذ شاعر حاصل باشد و اشعار [illegible]

مذکور شد ممکن است که از سبیل توارد [illegible] باشد و از جمله [illegible] این بیت [illegible]

چنانست که کلام متضمن به آیه یا حدیثی [illegible] اشاره [illegible] قرآن یا حدیث [illegible] است

198

[illegible]

199

بلکه از سوق کلام چنان مستفاد می‌شود که مجموع یک کلام است کقوله لئن اخطات فی مدحک
ما اخطات فی منعی، لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع، یعنی اگرچه من خطا کردم
در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا یعنی بتحقیق فرود آوردم حاجت خود را در
وادی بی زرع و بی حاصل و کلمهٔ اخیر بعینه در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد
قال لی ان رقیبی سیئ الخلق فداره، قلت دعنی وجهک الجنة حفت بالمکاره، یعنی گفت
معشوق من که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با او گفتم بگذار مرا روی تو بهشت است
که در مکروهات پیچیده شده و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات، و از لطائف و نوادر تضمین این
دو بیت است که یکی از شعرای عرب با یک صبیح الوجهی که بحمام رفته و شعر سر تراشیده
بود گفته است شعر تجرد للحمام عن قشر لؤلؤ، و البس من ثوب الملاحة ملبوسا، وقد
جرد الموسی لتسریح راسه فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسی، ترجمه اش این است
که برهنه شد برای حمام از لباس خود که مانند قشر مروارید بود و پوشید از جامه ملاحت
ملبوسی را و برهنه کرده شد استره برای آراستن سر او پس گفتم که داده شد تمنای تو ای
استره و شاعر کلام دیگری را چون در کلام خود ذکر کند اگر تضمین باشد و فصحای عجم
هرگاه مصرعی یا بیتی یا زیاده از کلام دیگری تضمین کنند اشاره بنام آن شخص می‌کنند
تا از شائبه سرقه شعر ایمن باشد و شاعرین تضمین را چنان می‌آرند که کلام غیر بنحوی با
با کلام خود مربوط شود که یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشته

باشد ومثال هر یک ازین مذکورات نموده می آید انوری لائق حال خود از شعر شعری
یکدو بیت ه شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین را ثواب ه اندرین مدت که بودستم ز ردیار
فرد ه جفت بودم با شراب با کباب با رباب بود شکلم چون شراب لعل در زیر قدح
ناله چون نی بر رباب دل بر آتش چون کباب امیر شاهی شبی با صراحی همیگفت شمع
کرای هر شبی مجلس آرای دوست ه ترا با چنین قدر پیش قدح ه سجود دمادم بگو از چه
روست ه صراحی بدو گفت نشنیده ه تواضع ز گردن فرازان نکوست المولفه
دم گرم نظیری دفتر آتش بجان من ه چراغی را که دودی هست در سر زود در گیرد
وله در گوش من نرود فغانی رسد بفقیر ه صد آفرین بجایئه سحر آفرین تو ه للّه الحمد والمنة
که آنچه وجهه همت این بی بضاعت بود باحسن وجوه صورت اختتام و پیرایه اتمام یافت
و چون این روضه دلکشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای تمام
ان پنج تاریخ سمت گذارش می یابد اول بساتین سخن سنجان دوم خزائن
تکمیل سوم تقویم دانشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات والسلام
علی اشرف البریات و سید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین ه

کتبه — **تمت بالخیر** — کمترین احمد حسین

تمت تمت تمت تمت تمت تمت

This book is due on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.

6 FEB 61